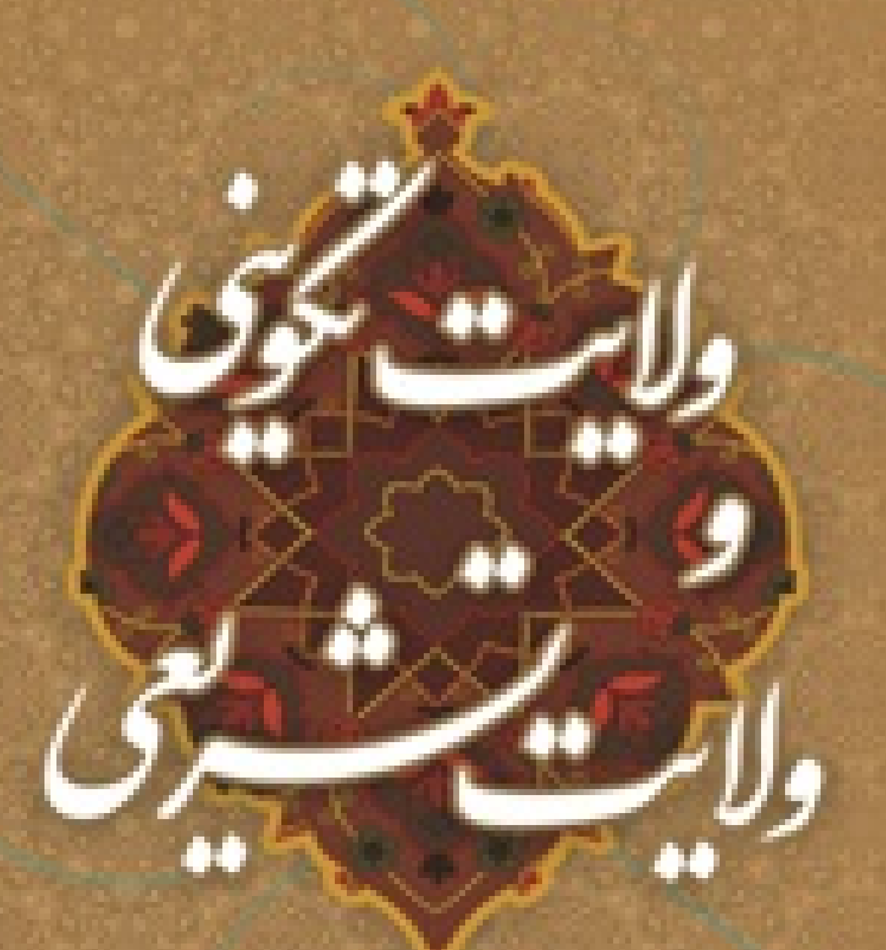

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان

سلسله مباحث
امامت و مهدویت
۳



مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی
آقای حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی مدظله

ویراست جدید


بسم الله الرحمن الرحیم

سلسله مباحث امامت و مهدويت (3): ولايت تكويني و ولايت تشريعي

نويسنده:

آيت الله العظمي لطف الل   ه صافي گلپايگاني ّ

ناشر چاپي:

دفتر آيت الله لطف الله صافي گلپايگاني

ناشر ديجيتالي:

مركز تحقيقات رايانه‌اي قائميه اصفهان

فهرست

سلسله مباحث امامت و مهدویت (3): ولایت تکوینی و ولایت تشریعی

مشخصات کتاب

سرشناسه:صافی گلپایگانی، لطف الله، 1298 -

عنوان و نام پدیدآور:ولایت تکوینی و ولایت تشریعی [کتاب]/ صافی گلپایگانی.

وضعیت ویراست:[ویراست 2].

مشخصات نشر:قم: دفتر تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی، 1434 ق.= 1392.

مشخصات ظاهری:153 ص.

فروست:سلسله مباحث امامت و مهدویت ؛ 3.

شابک:40000 ریال:978-600-5105-74-2

وضعیت فهرست نویسی:فاپا

یادداشت:کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

یادداشت:کتابنامه: ص. [149] - 153؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع:ولایت تکوینی

موضوع:ولایت

شناسه افزوده:دفتر تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی

رده بندی کنگره:BP223/8/ص2و8 1392

رده بندی دیویی:297/45

شماره کتابشناسی ملی:3248777

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

سلسله مباحث امامت و مهدویت (3)

ولایت تکوینی و ولایت تشریعی

صافی گلپایگانی

ص: 2

فهرست مطالب

ص: 4

مقدمه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم

با استعانت از خداوند متعال و در ظلّ عنایات خاصه حضرت مولی الوری، بقیّه الله فی الأرضین - ارواح العالمین له الفداء - تعدادی از مقالات و تألیفات حقیر که پیش از این مکرر چاپ شده، برحسب درخواست علاقه مندان تجدید طبع می شود که باز هم ران ملخی از این مور ریزه خوار سفره گسترده احسان آن حضرت به ملازمان درگاه و چاکران پیشگاه سلیمان پناهی آن قطب عالم امکان و صاحب زمان - علیه افضل التحیّه و السلام - باشد.

إنّ الهدایا علی مقدار مهدیها.

اللّهمّ عجل فرجه وسهل مخرجه وقرب زمانه واهلک اعدائه واجعلنا من مقوی سلطانه وانصاره ومن المستشهدین بین یدیه بحق محمّد وآله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین.

رجب المرجب 1417 هجری قمری

لطف الله صافی گلپایگانی

پیشگفتار

اگرچه مسـلمانان در تمـام ازمنه و اعصـار و امکنه و اقطار، همواره به اتّحاد، اتفاق، برادری، وفاق و پرهیز از جـدال و نفاق احتیاج داشـته و دارنـد؛ امّا در کمتر عصـریماننـد عصـر حاضـر، درمان دردهای اجتماعی، سیاسـی، اقتصادی و حل مشـکلات مادّی و معنوی آنها، به وحدت کلمه محتاج بوده است. چنان که در هیچ عصـری مانند عصـر ما، از جهت وسایل ارتباطی، تحقق وحدت کامل اسلامی و اتّحاد مسلمانان زمینه نداشته است.

وسایل ارتباط جدیـد، خودبه خود مسـلمانان را به هم نزدیک کرده و از حال هم باخبر ساخته، و فاصـله زمان و مکان را از میان برداشـته و مسائلی را که مسلمانان در هر منطقه و کشوری با آن درگیری دارند، به عموم مسلمانان عرضه و همه را به همکاری و هم صدایی دعوت می کند.

امروز اتّحاد اسـلامی، می تواند بیش از یک میلیارد مسلمان(1) کشورها و قارّه های مختلف را به هم پیونـد داده و در خود بگنجاند، و در آنِ واحـد از همه، برای همه و در راه تحقق اهـداف عـالی و انسانی اسـلام و دفاع از عـدالت و آزادی، یاری و کمک بگیرد و همه را درعین حالی که گرفتار حکومت های

1- . طبق بعضی آمارها.

مختلف و متنازع شده اند،(1) تحت حکومت و قیادت اسـلام رهبری نماید و حکومت اسـلام را مافوق هر حکومت و رژیمی قرار داده و پرچم «لاـ إله إلاـّ الله» و اعتصـام به حبل الله را در برابر چشم بصـیرت هر مسـلمان افراشـته سازد؛ اتحادی که در مشترکاتی چون قرآن و احکام آن، قبله، مساجد، مآذن، نماز، روزه، حج و شعایر اسلامی دیگر، پس از چهارده قرن، هنوز نظایرش به قوّت جلوه گر است، گسترش دهد و به یک اتّحاد نیرومند تمام عیار فرهنگی، آموزشی، سیاسی، مالی و اقتصادی اسلامی برساند.

مسـلمانانِ امروز صدای یکدیگر را می شـنوند و می توانند به اسـتغاثه یک نفر مسـلمان و یک نفر همنوع که در دورترین نقاط جهان گرفتار فشار و تبعیض نژادی و طبقاتی و سلب آزادی شده باشد، جواب دهند و دنیای اسلام را برای یاری و کمک او بسیج نمایند.

بدیهی است که در تحقق و حصول این هدف عالی، وجود یک مرکز مطمئن و خودساخته و مورد اعتماد که مجهّز به تمام وسایل ارتباط با مسلمانان جهان باشد، بسیار لازم و مؤثر است.(2)

1- . کشورهایی چون: لیبی، مصـر، سودان، مغرب، الجزایر، عراق، سوریه، اردن، فلسطین، عربستان سعودی و حکومت های به اصطلاح آزاد، یمن جنوبی و شـمالی و حکومت های دیگری که شایـد از چهل حکومت بیشتر باشد که اکثراً متمایل به شـرق یا غرب بوده و تحت نفوذ آنها و مکتب های استعماری و الحادی آنها می باشند.

2- . خوشـبختانه در اثر انقلاب اسلامی ایران، عملی شدن و دست یافتن به اهداف اسلام و کارسازی اسلام در بازسازی جوامع بشری، بر اساس ایمان به خدا و حکومت احکام خدا و لغو کامل اسـتعباد و استضـعاف، آشکار شده و دنیای متحیّر به ویژگی های مکتب اسلام در رفع سرگردانی های کنونی، تا حدّی متوجّه گردیده است.

امّا اینکه این کار چگونه باید انجام شود، چه کسانی باید شـروع و اقدام نمایند، محل این مرکز کجا باید باشد و برنامه کار چگونه باید تنظیم شود، مطالب مهمّی است که در این رساله جای بررسی آنها نیست.

اجمالاً باید همه در این مطلبی که پیشنهاد می کنم و از مسائل بسیار حیاتی عالم اسلام است، فکر کنند و طرح بدهند و کوشش نمایند که هرچه زودتر - به نحوی که عقلا و دوراندیشان و مخلصان شیعه و اهل سنّت آن را تصویب نمایند - جامه عمل بپوشد و بحث در این موضوع، موجب اختلاف تازه یا تشدید آن نگردد:

(وَمَا النَّصْرُ إِلاّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ)؛(1)

«پیروزی تنها از جانب خداوند حکیم است».

این مسلمانان هستند که با نیروی اتّحاد، هم اکنون با مسلمانان اریتره، فلسطین، فیلیپین، بلغارستان، یوگسلاوی، سومالی، برمه، چین(2) و نقاط دیگر همدردی کرده و در مجامع رسمی بین المللی، یکدیگر را تأیید و پشتیبانی می نمایند.

بحمدالله، هر روز زمینه برای مستحکم تر شدن وحدت اسلامی که اساس و پایه وحدت آزاد و انسانی - جهانی است، فراهم تر می شود

1- . آل عمران، 126.

2- . و اخیراً با مسلمانان مظلوم افغانستان، که گرفتار وحشیانه ترین هجوم ها از سوی روسیه شدند، مسلمانان جهان، غیر از معدود سرانی که با روسیه بندوبست داشته یا نوکر روسیه هستند، با آنها همدردی می نمایند و مصائب آنها را مصیبت خود می دانند.

و روزبه روز جنبش طرد برنامه ها و نظامات غیراسلامی و مطالبه برقراری نظام اسلامی در مسلمانان قوی تر می گردد.

صدها میلیون مسلمان، در آفریقا و آسیا، استعمار را از سرزمین های خود بیرون رانده اند، و این ملت مصر است که با بیرون کردن بیش از بیست هزار کارشناس و افراد روسی، خود را از خطر سلطه کمونیسم نجات داده و بازگشت خود را به نظام اسلامی رقم زده است.

و این ملّت پاکستان است که حکومت غرب پرست را ساقط می کند و تعطیلی یکشنبه را لغو و به جای آن تعطیلی جمعه را رسمی می نماید و اجرای کامل نظامات اسلامی را عنوان می نماید.

و حتی این ملّت ترکیه و دانشجویان مسلمان آن هستند که پس از پنجاه سال اختناق رژیم تحمیلی و ضدّاسلامی و استعمارگر، به پا خاسته و شعایر اسلام را احیا می کنند و به سوی اسلام می روند و بازگرداندن مسجد ایاصوفیه را به اسلام و اخراج رهبر اخلال گر دولت ملّیون مسیحی را از اسلامبول مطالبه می نمایند.

خلاصه تقریباً در همه جا، چه در کشورهای به اصطلاح آزادشده اسلامی؛ مثل پاکستان، بنگلادش، مصر و اندونزی و چه در کشورهای آزادنشده، جنبش اسلام خواهی و مطالبه عمل به احکام اسلام و شعار «سرزمین های اسلام، برای اسلام و مسلمانان»(1) کم وبیش دیده می شود.

1- . شعار «سرزمین های عرب، یا نفت عرب، برای عرب» و مانند آن، اسلامی نیست و برای منحرف کردن افکار مسلمانان در جهت مبارزه با شعار اسلامی «سرزمین ها و معادن اسلام، برای اسلام» عنوان شده است.

بر مسـلمانان لازم است که از فرصت اسـتفاده کرده و به وحـدت اسـلامی تمسّک جویند تا رسالت جهانی اسـلام را به جهانیان برسانند و ناتوانی و ضـعفی را که در اثر اختلافات و بدگمانی ها و جهل به حقایق دین، و خیانت ها و تحریکات و تلقینات سوء و اضـلال اسـتعمار، پیکر جـامعه مسـلمان را رنجور و نحیف سـاخته با اتّحاد و اتفاق و حسن ظنّ و حمل به صـحّت و گـذشت و اصـلاح ذات البین و رعایت حقوق اخوت، برطرف سازنـد و مسائـل و مبـاحث سیاسـی، اقتصادی، اجتماعی و اعتقادی را فقط وفقط به منظور تحقیق و کاوش و ظاهر شدن اندیشه های اصـیل اسلامی و کمک به پیشرفت و ترقّی نسل معاصر، طرح و در چهارچوب تعالیم جامع اسلامی بررسی نمایند و در این باب جاه طلبی و شهرت خواهی و عناد و لجاج و خودرأیی را کنار گذاشته و از مکتب های بیگانگان و مزدوران استعمار الهام نگیرند و از مطرح کردن مسائلی که فعلاً طرح آن لزومی ندارد - غفلت جامعه از بررسـی آن، زیانی به جایی نمی زند - و چه بسا موجب اختلاف و جـدایی و جدال گردد، خودداری نمایند و بی سـبب دودسـتگی و تفرّق ایجاد نکنند و به اسم تحقیق و روشن کردن افکار، جامعه ای را که باید به جبران عقب ماندگی های خود بپردازد و در رشـته هایی از صـنعت و علوم تجربی که از دیگران عقب مانده، هرچه زودتر و سریع تر پیش برود، از کار و تلاش باز ندارند.

تذکّر دیگر

هوشـیاری و بیداری ملّت اسـلام، دشمنان را نگران ساخته و منافع استعمارگرانه آنها را سخت در خطر انداخته است، پس افراد مزدوری را استخدام کرده اند که بر وحدت اسلامی و اتّحاد مسلمانان ضربه وارد کنند و مسلمانان را به خود مشغول، و از مسیر ترقّی و حرکت و جهاد خارج نمایند و مسائلی را طرح کنند که موجب گمراهی افکار و حمله به عقاید و تاریخ و مقدّسات و قلب و تحریف حقایق باشد، تا فکر و قلم اندیشمندان و علما و نویسندگان و گویندگان را متوجّه دفع شبهات و گمراهی ها و جلوگیری از انحراف افکار و دفاع از حقایق و عقاید و تاریخ و معارف گرداند، و از پرداختن به مسائل دیگر که استعمار را به سوی جهنم سقوط می برد، بازدارد.

آنان حتی به اسم توحید و اتّحاد اسـلامی و دعوت به ترک شـرک و نفی غلوّ – و این گونه الفاظ و مفاهیم که مورد قبول هر مسـلمان است – هر چنـد روز یک بار، آتش اختلافی را روشن می نماینـد، و پس از آنکه در اثر بیداری مردم، آن آتش خاموش و آن نغمه فراموش شد، آتش دیگری روشن، و نغمه تازه ای را ساز می کنند.

بر مسلمانان است تا این صداها و فریادهای تفرقه انداز را از هر حلقومی که بلند شود، ساکت کنند، و کلام حکمت نظام

امیرالمؤمنین(علیه السلام) را درنظر گرفته تا مانند «اتّبَاعُ کُلِّ ناعِق(1)؛ از هر صدایی پیروی کردن» نشوند و مفاهیم و الفاظ و اصطلاحات و برنامه های اسلام را از راه هایی که صحّت آن تضمین و به گواهی رهبر اسلام رسیده، فراگیرند.

پیرامون مقام ولایت

ازجمله چنـدی است که عوامـل مزدور و مغرض و مأمور - که به هویت آنها اشاره شـد - به مقامات قدسـیه انبیا و اوصـیا، متهتّکانه و بی ادبانه جسارت کرده و شـئون و مراتب مسـلّم و معلوم آنها را انکار می کننـد و می خواهند از این راه جنگ داخلی برپا کرده، تشـکّل و هم بستگی نیرومند مسلمانان را در برابر دشمنان اسلام و مزدوران الحاد و استعمار ضعیف نمایند. یکی را برمی انگیزند تا فضایل و علوم لدُنّی آنها را انکار کنـد، و دیگری را مأمور حمله به حریم ولایت آنها می سازنـد و شـئونی را که خداونـد متعال به آن بزرگواران عطا کرده است، حاشا می نماینـد. حتی پای جسارت را فراتر گذاشـته، با نواصب و دشـمنان اهل بیت رسالت هم صدا شده، پیروی از یزید، معاویه، زیاد، ابن زیاد، حجّاج و متوکّل را شعار خود ساخته، و آیین بنی امیه و دشمنان آل محمّد(صلی الله علیه و آله) را نوسازی می نمایند.

1- . نهج البلاغه، حکمت 147 (ج4، ص36)؛ صدوق، الخصال، ص186.

پاره ای هم با تأویلات و تفسیرهای نادرستی در پیرامون مسائلی مانند عصمت، طهارت، شفاعت، ولایت، وصایت و امامت می خواهند خود را روشن فکر جلوه دهند، تا تنی چند از افراد خام و روشن فکرزده را به دور خود جمع کرده، در مقاصد جاه طلبانه خود از آنها استفاده نمایند.

راجع به ولایت تکوینی و تشریعی نیز باب بحث و انکار را باز کرده، و خوشبختانه یا متأسفانه، بیشتر آنان که در انکار آن مبالغه دارند، معنای صحیح آن را درک نکرده و ندانسته و متعصّبانه و از راه لجاج و عناد انکار می کنند، چنان که بسیاری از معترضان و مخالفان آنها نیز از ناحیه علم و آگاهی هم طراز آنها هستند.

ازاین جهت بسا می شود که سلب و ایجاب طرفین وارد بر دو موضوع شده و آنچه یک نفر اثبات و از آن دفاع می نماید، غیر آن چیزی است که دیگری انکار و ردّ کرده است و مفهوم ولایت تکوینی و ولایت تشریعی نزد کسی که آن را ردّ می کند، مفهومی است که اثبات کننده ولایت تکوینی و تشریعی هم آن را ردّ می نمایند و در نظر اثبات کننده نیز مفهومی است که ردّکننده هم آن را اثبات می کند و اگر طرفین بفهمند نفی و اثبات آنها در دو مورد است و به هم ارتباط ندارد، می فهمند که نزاع آنها لفظی بوده و ناآگاهی و ترک تحقیق باعث آن شده است.

پاسـخ هایی پیرامون این دو جمله داده شـده است؛ ولی به نظر می رسد به طور کافی روشن کننده این مطلب نیست و محلّ بحث را تعیین نمی کنند و موارد لفظی بودن این بحث و موارد حقیقی بودن آن را آشکار نکرده اند.

البته پـاره ای هسـتند که عامـدانه و مغرضانه و مأمورانه، راه خلاف را می پوینـد و حتی ادعیه ای مثل دعای «جوشن کبیر» که تمامش ذکر خدا و اسـماء الحسنی و توحید است و کتاب هایی مثل الغدیر را خرافات می گویند و ولایت تکوینی و تشریعی را به هر معنایی انکار می کننـد، حتی از ابن تیمیه ها و ابن قیّم ها و ابن حطان ها و نواصب دیگر هم در دشـمنی با اهل بیت(صـلی الله علیه و آله) پیش افتاده انـد؛ ولی بیشتر کسانی که در میـدان این مجادلات کشـیده شـده انـد، فریفته الفاظ گردید ه اند که اگر بفهمند منکران مأمور و مزدور چه قصدی داشته و چه حقایق مقدّس و ثابتی را انکار می کنند، از آنها بیزاری می جویند.

قسـمتی از این کتـاب به طور اختصار، توضـیحی است راجع به این دو موضوع (ولایت تکوینی و ولایت تشـریعی) که در دو بخش تنظیم شده؛ در بخش اوّل که به منزله مقدمه است، بعضـی از مطالب بسیار مهم و اصولی تذکّر داده شده که در درک حقیقت این بحث و اطراف و جوانب آن مفید بوده و دانستن آن، با قطع نظر از این بحث نیز کمال لزوم را دارد. و در بخش دوم – ان شاء الله تعالی– توضیحات

و تحقیقات پیرامون ولایت تکوینی و ولایت تشریعی به عرض پژوهشگران و جویندگان حقایق می رسد.

امید است برای روشن شدن اذهان و حفظ وحدت کلمه مسلمین و جلوگیری از تفرقه، مؤثّر باشد.

«إِنْ أَرَدْتُ إِلاَّ الاِصْلاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَما تَوْفِيقِی إِلاّ بِاللّهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَإِلَیْهِ أُنِیبُ»؛(1)

«من جز اصلاح - تا آنجا که توانایی دارم - نمی خواهم. و توفیق من جز به خدا نیست؛ بر او توکّل کردم و به سوی او بازمی گردم».

1- . هود، 88.

بررسی و تذکّر چند مطلب مهم

اشاره

ص: 17

پیش از ورود در اصل بحث، بررسی چند موضوع مهم لازم است؛ زیرا این بررسی، هم در روشن شدن حقیقت و اطراف و جوانب این بحث مؤثّر است و هم مستقلاً شامل چند رشته از مسائل بزرگ و اساسی اعتقادی و فکری است که در متن معارف توحیدی و اسلامی قرار دارد:

1 - توحید و پرهیز از شرک و غلوّ

در میان مسائل و اصولی که دعوت اسلام بر آن قرار دارد، موضوع و پایه ای مهم تر و اساسی تر از «توحید» نیست. چنان که عقیده ای خطرناک تر فاسدتر و باطل تر از «شرک» و «غلوّ»(1) نیست، آن را باید اثبات کرد و هرچه روشن تر و وسیع تر و خالص تر و پاک تر فراگرفت و این را باید طرد کرد و از صُور و مظاهر و نمایش های گوناگونی که دارد، فکراً و عملاً پرهیز کرد و جلوگیری نمود:

(وَمَن يُشْرِكْ بِاللّهِ فَكَأَنَّما خَرَّ مِنَ السَّماَءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِى بِهِ الرِّيحُ فِى مَكان سَحِيق)؛(2)

«هرکس همتایی برای خدا قرار دهد، گویی از آسمان

ص: 19

1- . غلوّ اعمّ از شرک است؛ مثلاً قول به تقدیس انبیا از اکل و شرب و منافات آن با مقام نبوّت، غلوّ است؛ امّا شرک نیست.

2- . حج، 31.

سقوط کرده و پرندگان (در وسط هوا) او را می ربایند و یا تندباد او را به جای دوردستی پرتاب می کند».

در مسئله ولایت تکوینی و تشریعی و مقامات و فضایل انبیا و اولیا باید کمال توجّه را به این دو موضوع داشت، تا توحید با تمام شُعب و اقسامی که دارد، صددرصد محفوظ باشد و به حریم آن تجاوزی نشده و از خلوص آن، چیزی کم وکاست نگردد، و مخلوق در مرتبه خالق و ممکن در مرتبه واجب شناخته نشود، و شرک و غلوّی پیش نیاید و از افراط در عقیده به شئون انبیا و اولیا و نبوّت و ولایت که فکر و عمل شخص را به شرک و غلوّ گرایش می دهد، جلوگیری شود.

از سوی دیگر، از تفریط نیز باید پرهیز کرد و به نام گریز از شرک یا غلوّ، نباید فضایل و مقامات و مناصب و شئونی را که انبیا و ائمه(صلی الله علیه و آله) دارند، انکار نمود و به «ولایت» - که خود نیز شعبه ای از «توحید» است - حمله کرد و کمالات و مقامات انسان های نمونه و برتر را - که باید از آنها کسب معارف توحیدی کرد، و کشتی نجات بشریت هستند - منکر شد.

بدیهی است مطلوب، دقیق و حسّاس است و در این میان، شناخت صراط مستقیم کمال لزوم را دارد، و در بعضی از موارد و دقایق آن، فقط علمای متفطّن و متبحّر و زحمت کشیده در قرآن و احادیث اهل بیت(علیهم السلام) می توانند اظهارنظر نمایند، و راه میانه و منزّه و پاک را از افراط و تفریط

ص: 20

مشـخص سازنـد و به دیگران هم نشـان دهنـد، که متأسـفانه هم افراط و هم تفریـط، بسـیاری را گمراه کرده است و بعضـی مسائلی را غلوّ پنداشـته اند که اعتقاد به آنها در حقّ انبیا و ائمه(علیهم السلام) نه فقط غلوّ نیست؛ بلکه در حقّ دیگران هم جواز و امکان آن مسلّم است و از سوی دیگر، برخی هم به انـدازه ای بی پروایی و بی احتیاطی کرد ه انـد که گرفتار تعطیل و تشبیه و شـرک و حلول و اتّحاد و تاریکی ها و گمراهی های گوناگون گردید ه اند.

(وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُور)؛(1)

«و کسی که خدا نوری برای او قرار نداده، نوری برای او نیست».

أَعاذَنَا اللهُ مِنَ الشِّرْكِ وَالْغُلُوِّ وَالْاِلْحادِ وَالتَّشْبِيهِ وَالتَّعْطِيلِ، وَمِنَ التَّقْصِيرِ فِي مَعْرِفَهِ أَوْلِيآئِهِ وَمَناصِبِهِمْ وَمَقاماتِهِمْ.

2 - تفویض، شرک و باطل است

تفویضی که باطل و خلاف توحید است، دو معنا دارد:

اوّل اینکه: بندگان در کارهای خود مسـتقل و فاعل بالاسـتقلال باشـند و قضاوقدر الهی در کار نباشد، افعال عباد از حیطه اراده و نظم عامّ الهی در عالم خلقت خارج باشد.

1- . نور، 40.

دوم اینکه: امر خلق، رزق، اماته، احیا، شفای بیماران، برقراری نظامات و تدبیر کائنات، به حجج الهی(علیهم السلام) یا به غیر ایشان واگذار شده باشد که فاعل بالاستقلال در این امور باشند و خدا از تدبیر امور و افعال کناره گیری کرده و عالم را به غیر خود سپرده باشد.(1)

واضح است که تفویض به این دو معنا، خلاف براهین عقلی و ادلّه شرعی است.

@@امّا از نظر عقلی:

ازاین رو که استقلال غیرخدا در افعال و تدبیر امور کائنات، هرچند به اقدارِ خدا باشد و حادث بوده و ازلی نباشد، منافی با ذاتِ ممکن است که بی استقلال و عینِ وابستگی و تعلق و ارتباط به واجب الوجود است؛ خواه مجعول بالذات، ماهیات باشند یا حقایق وجودیه، و فرض وجودی غیر از خدا که به نحو استقلال و استبداد، منشأ جعل و خلق و مبدأ وجود باشد، مستلزم خُلف و خروج آن از امکان به وجوب، و از ارتباط به استبداد و از تعلق به استقلال است و این، علاوه براینکه محال است، عین شرک است.

خلاصه، مستقل و فاعل بالاستقلال شناختن غیرخدا – حتی در افعال شخصی – شرک است؛ زیرا فاعل بالاستقلال و وجود مستقل

1- . تفویض در امور تشریعی و جعل و وضع تکالیف نیز آمده است که در آینده، جداگانه از آن بحث خواهد شد. ان شاء الله.

مطلق، منحصر به خداست و فرض استقلال برای غیرخدا، اگرچه در حیثیتی از حیثیّات باشد، فرض محال و شرک است، هرچند آن استقلال به جعل الهی باشد، خواه به جعل تألیفی و ترکیبی باشد و خواه به جعل بسیط. بدیهی است که امور مستحیله متعلق هیچ گونه جعل واقع نخواهد شد.

و امّا ازنظر شرع:

پس کافی است در ردّ آن، آیه شریفه:

(وَقالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللّهِ مَغْلُولَهٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَلُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ)؛(1)

«یهود گفتند: دست خدا (با زنجیر) بسته است، دستهایشان بسته باد! به خاطر این سخن از رحمت الهی دور شوند. بلکه هر دو دست (قدرت او) گشاده است».

و نیز آیه کریمه:

«کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ»؛(2)

«همه کسانی که در روی آن (زمین) هستند فانی می شوند».

و آیات زیادی که راجع به امر رزق و خلق، کشف ضرّ، وجوب توکّل به خدا و غیر اینها وجود دارد.

1- . مائده، 64.

2- . الرحمن، 26.

و نیز روایات بسیاری مثل حدیث معروف:

«لا جَبْرَ ولا تَفْوِیضَ وَلکِنْ أَمْرٌ بَیْنَ أَمْرَیْنِ»؛ (1)

«نه جبر است و نه تفویض؛ بلکه امری است میان این دو».

و حدیثی از امام رضا(علیه السلام):

«مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ یَفْعَلُ أَفْعالَنا، ثُمَّ یُعَذِّبُنا عَلَیْها، فَقَدْ قالَ بِالْجَبْرِ. وَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللهَ فَوَّضَ أَمْرَ الْخَلْقِ وَالرِّزْقِ إِلی حُجَجِهِ، فَقَدْ قالَ بِالتَّفْوِیضِ. وَالْقائِلُ بِالْجَبْرِ کافِرٌ، وَالْقائِلُ بِالتَّفْوِیضِ مُشْرِکٌ»؛ (2)

«هرکس گمان کند خداوند عزوجل کارهای ما را انجام می دهد، سپس ما را برانجام کارهای (ناشایست)، عذاب می کند قائل به جبر شده است؛ و هرکس گمان کند که امر آفرینش و روزی به حجت های خداوند واگذار شده است، به سمت تفویض رفته است؛ درحالی که قائل به جبر کافر است و قائل به تفویض مشرک است».

1- . کلینی، الکافی، ج1، ص160؛ ابن ابی جمهور احسائی، عوالی اللئالی، ج4، ص 109.

2- . صدوق، عیون اخبارالرضا(علیه السلام)، ج2، ص114؛ طبرسی، الاحتجاج، ج2، ص198؛ مجلسی، بحارالانوار، ج25، ص328.

3 - قدرت غیر مستقل و بإذن الله

اعتقاد به قادر بودن عبد، به طور ارتباط و غیرمستقل و بإذن الله، بر اماته و احیا و شفای بیماران و خلق و رزق، نه به عنوان اداره امور و خلق خلایق و ترتیب دادن نظام کلّی ارزاق و برقرار داشتن سازمان کائنات؛ بلکه طبق حِکم و مصالح عارضی و ثانوی، که در داخل این سازمان مناسب می شود، شرک نیست.(1)

بااین حال، اطلاق بعضی از اسما - که اختصاص آن به خدا ثابت نیست - به کسی که چنین قدرتی به او اعطا شده و همچنین استناد افعالی که به طور حقیقت به خدا استناد داده می شود، به کسی که در شرایط مذکور، فعلی از او صادر می گردد، توقیفی و محتاج به دلیل و اذن شرع است، و حداقل باید گفت: در مواردی جایز است که قراین یا قرینه ظاهری از حال و مقال باشد که به هیچ وجه شائبه شرک و استقلال در بین نیاید، لذا قرآن مجید در یک مورد می فرماید:

«اللّهُ یَتَوَفَّی الأ نفُسَ حینَ مَوتِها»؛(2)

«خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می کند».

ص: 25

1- . اعطای این قدرت به عبد، به دو نحو متصوّر است: یکی اینکه: به شخص، تسلط و قوه و نیرویی بخشیده شود که بتواند به اذن خدا کارهایی انجام دهد. دیگر اینکه: اشیا مطیع و فرمان بر او گردند و به قدرت و اذن خدا به نحوی گردند که عبد در آنها تصرّف نماید؛ مانند نرم شدن آهن برای حضرت داوود(علیه السلام).

2- . زمر، 42.

و در جای دیگر می فرماید:

«تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا»؛(1)

«فرستادگان ما جان او را می گیرند».

و نیز:

«الَّذِینَ تَتَوَفّیهُمُ الْمَلآئِکَهُ»(2)

«همان ها که فرشتگان (مرگ) روحشان را می گیرند».

بنابراین، اطلاق بعضـی از اسـماء الحسنی، مثل «الرازق»، «الممیت»، «المحیی»، «الفالق» و «الخالق» به غیرخدا به طوراطلاق، خواه آن غیر، ملائکه باشد یا غیرملائکه جایز نیست، و جواز و عدم جواز آن برحسب موارد، و برحسب اسماء الله ملاحظه می شود. لذا و بر اساس همین جهت که بیان شـد، می بینیم به کسـی که زمین موات را احیا می کنـد، «محیی» می گویند و شائبه و توهم شـرک در آن نیست؛ زیرا قرینه است که معنـایی که از اسم «المحیی» در هنگـام اطلاـق آن بر خـدا اراده می شود از آن اراده نشـده، بلکه مَجاز است؛ زیرا به لحاظ اینکه او اسـباب و معـدات زنـده شـدن زمین را برای روییدن نبات در آن، فراهم می سازد، به او مُحیی می گویند. چنان که به زمین هـم، به لحاظ آنکه در

1- . انعام، 61.

2- . نحل، 28، 32.

آن اشیای زنده روییده می شود، «محیات» می گویند،(1) امّا زنده ساختن زمین و رویاندنِ نبات، فعل خداست.

باری، غرض این است که در امثال این موارد، قراین در کار است و هیچ شائبه و توهم شـرکی در بین نیست، و اگر به احیاکننده زمین مُحیی بگویند وعمل احیا را به او نسبت دهند، با احیای ارضی که در آیات:

«اعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یُحْیِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها»؛(2)

«بدانید خداوند زمین را بعد از مرگ آن زنده می کند».

و نیز:

«وَآیَةٌ لَهُمُ الأَرْضُ الْمَیْتَةُ أَحْیَیْناها»؛(3)

«زمین مرده برای آنها آیتی است، ما آن را زنده کردیم».

به خـدا نسـبت داده شده، اشـتباه نمی شود. و تفاوت مفهوم این دو اطلاق را، هرکس اندک ذوق و معرفتی داشـته باشد، به وضوح درک می کند.

1- . ممکن است گفته شود، «حیات» چون معنایی مشترک است بین تمام موجودات زنده و آن عبارت است از: مبدئیّت شیء برای ظهور آثـار و خواصّ خود، ازاین جهت چون محیی و معطی این مبـدئیت خـداست لـذا محیی تمام موجودات اوست و چون عمل محیی، این مبدئیت را به ظاهر فعلیت می دهد، به او محیی و به زمین محیات اطلاق می شود. به هرحال این اطلاق مجاز باشد یا حقیقت، در آنچه ما درصدد تحقیق آن هستیم تفاوت نمی کند و مثال را تغییر نمی دهد.

2- . حدید، 17.

3- . یس، 33.

نکته دیگری که گاه مانع از جواز اطلاق بعضی از اسماء الحسنی، بر صاحب قدرت ارتباطی و اذنی و غیرمستقل است، این است که برخی از این اسماء، عندالاطلاق، دلالت بر استمرار تلبّس ذات به آن دارد، مثل «الفیّاض»، «المحیی»، «الممیت» و «الرّزاق»، درحالی که ظهور قدرت اذنی، چون برحسب مصالح و حکمت های خاصّه است، موارد آن بسیار نادر، بلکه در برابر ظهور قدرت استقلالی و ذاتی حقّ «اندر من النادر» است و پیوسته و لایزال نیست و این مقدار، مجوّز صحّت اطلاق این اسما به طورمطلق نمی شود. به علاوه، از اطلاق این اسماء بر خدا چیزی فهمیده می شود که از اطلاق آن بر غیرخدا فهمیده نمی شود. مثلاً اگر فرض کردیم اطلاق «الشافی» بر طبیب، دوا، دعاکننده و کسی که به اذن خدا می تواند بیماران را شفا دهد، مانند عیسی(علیه السلام) جایز باشد، از این اطلاق آن معنایی که هنگام اطلاق آن بر خداوند متعال اراده می شود، اراده نمی گردد. خدا شافی مطلق و بالذّات و شافی بالاستقلال است و پزشک و دارو و تشخیص پزشک و اثر دارو و دعا و استجابت و اذن در شفا همه وهمه اسبابی هستند که «او» فراهم ساخته است و آنجا هم که دوا اثر می کند، و پزشک بیماری را معالجه می کند و دعا مستجاب می شود، و عیسی(علیه السلام) کور مادرزاد را شفا می دهد، شافی اوست، امّا تشخیص پزشک و تأثیر دارو و دعا و فعل عیسی(علیه السلام) هریک، از اسباب عادی یا غیرعادی شِفا می باشند که تشخیص پزشک به توفیق و هدایت

خدا و تأثیر دارو به جعل خدا و اثر دعا – که سبب غیرطبیعی است – به استجابت آن از جانب خدا و فعل عیسی(علیه السلام) هم – که سبب غیرعادی است – به اذن خدا می باشد.

بنابراین، اگر هم کسی این اشیا را شافی خواند، مفهومش با مفهوم «الشافی» که به خداوند اطلاق می شود، از زمین تا آسمان و از ممکن تا واجب تفاوت داشته و با یکدیگر اشتباه نمی شوند. آن شفا، اثر عالم غیب و غیبِ این عالم است و این شفا، اثر اسباب طبیعی یا عادی است که این اسباب نیز مثل خود شفا، آیه و نشانه و اثر عالم غیب است؛

«قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ»؛(1)

«بگو: همه اینها از ناحیه خداست».

و درک تفاوت و مغایرت مفهوم «الشافی» اگر بر غیرخدا اطلاق شود، خصوصاً اگر اطلاق کننده، موحّد و خداشناس باشد، با مفهوم آن وقتی بر خدا اطلاق می شود، مثل درک مفهوم «المحیی» است که گفتیم هر صاحب ذوق آن را درک می نماید.

4 – اداره سازمان کائنات به اذن خدا

ممکن است مدیریت کلی سازمان کائنات را، به نحوی که مستلزم شرک نباشد، به این گونه عنوان کرد: عقلاً مانعی ندارد که اداره سازمان

1- . نساء، 78.

کائنات را به اذن خدا، انسان کاملی مانند نبیّ و ولیّ وقت عهده دار باشد، نه به نحو استقلال که اشکالات عقلی لازم بیاید و محاذیر عقیده یهود که می گویند:

«یَدُ اللّهِ مَغْلُولَهٌ»؛(1)

«دست خدا (با زنجیر) بسته است».

پیش بیاید، بلکه به این نحو که فرد مذکور جزء جنود حقّ و مظهر مرتبه:

«کُلَّ یَوْم هُوَ فِی شَأْن»؛(2)

«او هر روز در شأن و کاری است».

باشد و اداره امور کائنات توسط او، ظهور مدیریت مستقل ازلی و غیرمنقطع دائمی الهی باشد، و چنان که این منصب به طورجزئی برای ملائکه ثابت است و هرکدام از آنان - باذن الله تعالی - در پُستی انجام وظیفه و مأموریت می کنند و آیات قرآن مجید، مثل:

»فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً»؛(3)

«و آنها که امور را تدبیر می کنند».

(فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً)؛ (4)

«و قسم به فرشتگان که کارها را تقسیم می کنند».

1- . مائده، 64.
2- . الرحمن، 29.
3- . نازعات، 5.
4- . ذاریات، 4.

و احـادیث بر آن دلاـلت دارنـد، مـانعی نـدارد که به طورکلّی - امّا به همان نحو که برای ملائکه ثابت است - برای فردی از افراد بشـر، که اکمل خلایق باشد، ثابت باشد.

این احتمال - اگرچه شرک نبوده و اعتقاد به آن کفر و خلاف ضرورت نیست، و چه بسا که بعضی از اخبار ضعیف هم دلیل آن شمرده شود - ثابت نیست، و دلیل محکمی از قرآن کریم و احادیث صـحیح و معتبر، بر اینکه سازمان کائنات به طورکلی به نبیّ یا ولیّ واگذار شده، و نبیّ یا ولیّ، عامل مطلق مشیّه الله و اراده الله است وجود ندارد؛ هرچند ممکن است بعضی از اطلاقات را عدّه ای دلیل بگیرند، امّا آنچه به نظر حقیر رسـیده و فعلاً در نظر است، این اطلاقات برای اثبات این مطلب کافی نیست. علاوه برآنکه ظواهر آیات زیادی دلالت دارنـد که بسیاری از افعال را خداوند متعال بلاواسطه انجام می دهد:

(إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ)؛(1)

«فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می گوید: موجود باش، آن نیز بی درنگ موجود می شود».

1- . یس، 82.

و اگر هم قابل حمل بر فعل به واسطه بدانیم، یا حمل بر مجرّد صدور فعل از او بنماییم - خواه باواسطه باشد یا بدون واسطه - باتوجّه به اینکه موارد بسیاری در قرآن و حدیث است که با عدم قرینه، اطلاق و استناد فعل به خدا داده شده است و ظاهر در فعل بدون واسطه است، این همه ظواهر را نمی توان توجیه و برخلاف ظاهر حمل کرد. درهرصورت این ادّعا دلیل محکمی ندارد، و قولِ به آن قول به غیرعلم است.

اگر گفته شود: به ملاحظه بعضی از احادیث، مثل:

«[نَزِّلُونا عَنِ الرُّبُوبِیَّهِ] وَقُولُوا فِی فَضْلِنا ما شِئْتُمْ»؛(1)

«ما را از مرتبه ربوبیت و خدایی پایین آورید، سپس هرچه می خواهید در فضل ما بگویید».

این مقام و منصب برای آن بزرگواران ثابت است.

جواب این است که:

اوّلا: اعتبار این حدیث محقّق نیست و ضعیف است.

ثانیاً: این حدیث دلالت ندارد بر اینکه مناصب و افعالی را که شک در تلبّس و صدور آن از آنان داریم، بر ایشان ثابت کنیم و محقّق الوقوع بگیریم، مثلاً معجزه ای را که شک در صدور آن داریم، جهت وجود

1- . صفار، بصائرالدرجات، ص261؛ ابن شعبه حرانی، تحف العقول، ص104؛ طبرسی، الاحتجاج، ج2، ص233؛ مجلسی، بحارالانوار، ج25، ص270.

این خبر، صادر بدانیم یا هر بخشش و اعطا و هر صدقه و هر فعل مستحب را به آنها نسبت دهیم، بلکه فقط در این موارد، نفی امکان این منصب یا نفی صدور معجزه کذایی از آنها جایز نیست، امّا مسئله این است که امکان، غیر از وقوع است.

ثالثاً: نفی این منصب از نبیّ و امام، دلیل بر عدم کمال نفس قدسی آنها، و عدم صلاحیّت و شایستگی نفسانی آنها برای این منصب نیست؛ زیرا ممکن است به رعایت مصالحی که خدا داناتر است، یا موانعی این منصب برای آنها نباشد، تا مردم غرق در توجّه به واسطه نشده و از ذی الواسطه غافل نگردند و قبل از واسطه و با واسطه و بعد از واسطه و بدون واسطه، خدا را دیده و به او توجّه کنند و او را قاضی الحاجات و کافی المهمات و مجیب الدعوات و اقرب من حبل الورید، بدانند.

رابعاً: چنان که قبلا گفتیم، توجیه و حملِ تمام ظواهر قرآن که دلالت بر این دارند که صدور بسیاری از افعال از خداوند متعال بدون واسطه است، عرفی نیست و دلالت فی الجمله آنها بر صدور افعالی از خدا بدون واسطه قابل انکار نیست، بنابراین با اتکا به مدارکی مانند:

«قُولُوا فی فَضْلِنا ما شِئْتُمْ»؛(1)

«هرچه می خواهید در فضل ما بگویید».

نمی توان دست از این ظاهر برداشت.

1- . مجلسی، بحارالانوار، ج25، ص270.

5 - پیرامون غلوّ

اعتقـاد به امکان اینکه خداونـد، ممکنات را مطیع و فرمان بر بشـری قرار دهـد، یا بشـرماننـد فرشـته، مناصب یا مأموریت هایی در داخل سازمان کائنات و رتق وفتق امور و امر خلق و رزق داشته باشد، مثل ملائکه صورت گر، یا ملائکه موکَّل بر امطار و سحاب و حتی حاملان عرش، شـرک نیست؛ ولی بعضـی ممکن است ازطریق «غلو» این گونه عقاید را مورد اشـکال قرار دهند و بگویند: «این مناصب از خواصّ ذاتی ملائـکه است و بشـر این خواص را نـدارد و اعتقاد به اینکه فردی از افراد بشـر این مناصب را دارد، اعتقاد به ارتفاع و خروج او از عالـم بشـریّت است، مانند اینکه کسـی بگوید، انبیا مثل ملائکه بالذات خوردن و خوابیدن و خسته شدن و بیماری و گرسنگی و تشنگی و رنج و درد ندارنـد. این عقیـده اگرچه شـرک نیست؛ چون ملائکه این عوارض را ندارنـد، ولی غلوّ است. بنابراین اگر کار و عملی که مقتضای ذات بشری نیست، از نبیّ و ولیّ ظاهر شود، خرق عادت بوده و حقیقتاً فعل خداست».

امّا پاسخ از این توهم این است که:

اوّلا: از کجا می گوییـد مـداخله ملائکه در اموری که مأموریت دارنـد، و مناصبی که برعهـده دارند، از خواص ذات آنهاست، تا بنابر اینکه خاصه مشترک بین آنها و انسان نباشد، قول به آن نسبت به بشر غلوّ

باشد؟ بلکه ممکن است مأموریت و منصب باشد و بعضی از افراد بشر نیز مانند آنها مناصب غیبی داشته باشند. مانند بنده ای که در سوره کهف، شـرح ملاقات حضـرت موسـی(علیه السـلام) با او مذکور است، و مأموریت های غیبی و باطنی و غیرعادی انجام می دهد.(1) و مؤیـد اینکه این مناصب خاصـیت ذات ملائکه نیست، این است که هرکدام از ملائکه، قائم به منصبی و مختص به مأموریتی هسـتند؛(2) درحالی که اگر خاصـیت ذات آنها بود، باید همه دارای تمام این مناصب باشـند، و قول به اینکه هر فردی از ملائکه خاصـیت ذاتی جداگانه ای دارد که اقتضای مقام خاصـی را دارد، مسـتلزم قول به این است که ملائکه انواع مختلف هسـتند و چه انواع مختلف باشند و چه نباشند، این جهت که مداخله آنها در امور کائنات، خاصیت ذات آنها باشد، آن هم نه خاصیت مشترک بین آنها و انسان، مردود است.

ثانیاً: اگر از خواص ذات آنها باشد، خاصیت مشترک بین آنها و بشر است؛ زیرا چنان که گفته شد بعضی از افراد بشر نیز از این گونه مناصب سرّی و مخفی و غیرعادی دارنـد. اگر گفته شود: پس چرا تمام افراد بشـر این مـداخله را ندارنـد؟ ممکن است جواب داده شود که اصل این خاصیت، در بشر هست ولی ممکن است ظهور آن شرایطی داشته

1- . کهف، 65 - 78.

2- . ر.ک: ذاریات، 4؛ نازعات، 5.

باشد، یا موانعی از ظهور آن منع کنند، یا عللی اصل آن را فاسد و باطل نمایند.

ثالثاً: جماعتی از حکما و فلاسفه - چنان که خواهیم گفت - خرق عادت و قدرت بر تصرّف در اکوان را لازم ذات نبیّ و ولیّ می دانند، و حداقل این رأی، این است که قدرت بر تصرّف، از لوازم ذوات و نفوس کامله است، خواه مَلَک باشد، خواه بشر.

رابعاً: اگر بگوییم: قدرت غیرعادی بر تصرّف در اکوان و اطاعت و فرمان بری مخلوقات، از بشر، ذاتی او نیست، از کجا بگوییم حصول این قدرت یا اطاعت، و فرمان بری کائنات از بشر، منافی با ذات اوست،(1) چنان که در عوارض دیگر نیز همین طور می توان گفت. مثلا سهو و نسیان برای بشر امکان دارد، امّا ضروری نیست و چنان نیست که بشر «واجب السهو و النسیان» باشد، چنان که مراتب و موارد سهو و نسیان و همچنین تذکّر و توجّه، به حسب همه افراد امکان دارد، ولی این مراتب برای همه واجب نبوده و اتفاق نمی افتد. و با چنین تحقیقی، می توان بین قولی که قائل به سهو نفوس کامله است، که مراد او امکان ذاتی سهو آنها باشد - هرچند خلاف ظاهر کلام او و استدلال اوست - و بین قولی که قائل به عدم جواز سهو است، به اینکه مراد او

1- . چنان که در ملائکه نیز بعضی از مناصب و صفاتی که دارند، بیشتر از اینکه منافی با ذات آنها نیست، ثابت نمی باشد و ذاتی بودن تمام مناصب و صفات آنها معلوم نیست.

نفی امکان وقوعی آن است، وفق و سازگاری داد؛ و این نظر در ملائکه هم جاری است.

بنابراین، هیچ مانعی ندارد که انبیا و اولیا، تحت رعایت های خاصی این مناصب را داشته باشند، و مثلاً از سهو و نسیان مصون باشند و غلوی در این فرض نمی شود و احتمال غلو ناشی از عدم تحقیق و بررسی موضوع است.

امیرالمؤمنین(علیه السلام) راجع به پیغمبر اعظم (صلی الله علیه و آله)در خطبه قاصعه می فرماید:

«وَلَقَدْ قَرَنَ اللهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ کَانَ فَطِیماً أَعْظَمَ مَلَک مِنْ مَلاَئِکَتِهِ یَسْلُکُ بِهِ طَرِیقَ الْمَکارِمِ وَمَحاسِنَ أَخْلاقِ الْعالَمِ لَیْلَهُ وَنَهارَهُ»؛(1)

«خداوند بزرگ ترین فرشته از فرشتگانش را از وقتی که (پیغمبر صلی الله علیه وآله)از شیر گرفته شده بود همنشین آن حضرت گردانید که او را در شب و روز به راه بزرگواری ها و خوی های نیکو سیر دهد».

و اینکه یک نفر تحت نظر خاص تربیت و رعایت الهی یا جنود غیبی حقّ باشد و دیگری نباشد، امر نادری نیست و :

(اللّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ)؛(2)

«خداوند آگاه تر است که رسالت خویش را کجا قراردهد».

1- . نهج البلاغه، خطبه192 (ج2، ص157).
2- . انعام، 124.

مثلا یک نفر صدقه می دهد، یا صله رحم می کند، یا دعا می نماید، بلا از او دفع می گردد، و جنود غیبی الهی از او نگهداری می نمایند و به او کمک می دهنـد. یا یک نفر صدقه نداده و قطع رحم کرده است، عمرش کوتاه گردیده و ملائکه ای که از او محافظت می نمایند، او را ترک می کننـد. اینهـا غلوّ نیست بلکه مسـائلی است که در نظـام تـدبیر امور کائنـات - که قائم به آن خداونـد قیوم است - وارد و از اسـرار قضاوقدر الهی است.

خامساً: ممکن است گفته شود، ریشه تمام کمالاتی که برای موجود ممکن، متصور و معقول باشد، در تمام انسان ها نهفته است، و مراتب ظهور آن به حسب وجود اسـباب و شـرایط و عـدم آنهـا و همچنین وجود یا عـدم موانع، مختلف و متکثّر است و شـدت و ضـعف دارد،و اختلاف مراتب به قدری است که بعضـی از مراتب عالی آن مافوق مرتبه انسان جلوه می کند، چون اُنس اغلب با مراتب مادون است. مثلاً اسـتعداد تعلّم غیوب، به وحی و الهام الهی و حتی ازطریق خواب و تفرّسات، نیرویش در وجود بشـر هست، هرچند بالذات عالم به غیب نیست؛ لذا می بینیم بسیاری حتی با خواب، از امور غیبی و آینده مطلّع می شوند؛ حال اگر افرادی باشند که تحت رعایت و عنایت الهی، و در اثر ریاضات و عبادات و خلوص نیت و کمال معرفت با الهامات و عنایت هایی از غیب مطّلع باشند، جایز است و غلو نیست و فوق

مرتبه بشری نمی باشد، اگرچه خارق عادت است؛ آنچه فوق مرتبه بشر است، علم غیب ذاتی است.

سادساً: برحسب روایات معتبر، انوار و ارواح رسول اکرم و ائمه – صلوات الله علیهم اجمعین – در عوالم قبل از این عالم، همیشه مشمول عنـایت های الهی، و دارای کیفیات خاص و خصوصـیات ممتاز و واجـد شـئون و مراتب و مقامات عالی بود ه انـد که احـدی آن مراتب و مقامات را نیافته است و سوابق آفرینش و سیر آنها در عوالم مختلف و ظهور انوارشان، حاکی از کمالات وجودی ایشان است و هرچند سرّ اختصاص آنها را به این عنایت ها – کما هو حقّه – درک نکنیم، ولی اختصاص آنها به مقامات و درجات و کمالات و مناصب رفیع و علوم غیبی و قدرت تصـرّف در کائنات و اطاعت و فرمان بری مخلوقات از آنها، امری مسـلّم و واقع شده است و محل اسـتبعاد نیست. درحالی که ما در عصـر خود دیده ایم، برخی از اهل عبادت و تقوا را که با خواندن قرآن و دعا و کشـیدن دست بر محل درد، درد را آرام می کردند، از ذوات مقدّس محمّد و آل محمّد(صـلی الله علیه وآله) که نخبه کائنات و علّت غایی مخلوقات می باشـند و مراتب و مقاماتی که خدا به آنها اعطا کرده است، استبعاد ندارد و درعین حال با آیه:

(قُل إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ)؛(1)

1- . کهف، 110.

«بگو: من فقط بشری هستم مثل شما (امتیازم این است که) به مَن وحی می شود».

منافات ندارد و لازمه این کمالات «بشر برتر» بودن است، نه برتر از بشر بودن و غیربشر بودن، تا غلوّ محسوب شود.

و آخرین نکته ای که در این قسمت متذکّر می شویم این است که اعتقاد به اینکه نبیّ و ولیّ پاره ای از خصائص ملائکه را دارند، غلو نیست؛(1) زیرا پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله)و ائمه (علیه السلام)از ملائکه افضل هستند و بلکه سایر انبیا نیز از ملائکه افضلند. چنان که خواجه نصیر طوسی در تجریدالاعتقاد گفته است: «وَ هُوَ أفضلُ مِنَ المَلائِکَهِ وَ کَذا غَیرُه من الأنبیاءِ أفضَلُ من المَلائکَهِ لِوُجُودِ الْمُضادّ لِلقُوَّهِ العقلیه وَ قَهرِهِ عَلَی الإنقِیادِ عَلَیها».(2)

بلی، چون بشر بودن انبیا و ائمه(علیهم السلام)از ضروریات است، انکار بشر بودن ایشان چون انکار ضروری دین است، کفر می باشد و امّا غلوی که در کتب فقه و کلام از آن بحث شده و قائل به آن کافر و نجس

ص: 40

1- . هرچند با اعتراف به اینکه خصوصیتی که از خصائص ملائکه است، برای غیرملائکه به غیر خرق عادت و اعجاز، قابل اثبات نباشد، ولی به هرحال این اعتقاد غلوی نیست که در فقه، حکم به کفر آن می شود، مگر آنکه چنان که اشاره کردیم، به انکار ضروری دین برگشت کند.

2- . «پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله برتر از ملائکه است و همچنین پیامبران دیگر نیز، برتر از ملائکه هستند؛ به دلیل برخورداری از قوایی که ضد قوه عقلیه اند اما این قوا را مقهور و فرمانبردار عقل ساختند». ر.ک: علامه حلی، کشف المراد، ص488.

شمرده شـده این است که پیغمبر اکرم و ائمه طاهرین (علیهم السـلام) را خدا و معبود بداند، یا ایشان را در الوهیت و ربوبیت و خالقیت و رازقیت شـریک خـدا بدانـد یا اینکه بگوید خدا در ایشان حلول کرده یا متّحد شده است یا اینکه بدون تعلیم خدا و افاضه او عالم به غیوب هسـتند، یا آنکه برای ائمه (علیهم السـلام) نیز مقام پیغمبری و نبوّت قائل باشد، یا اینکه معتقد باشد که با ولایت و محبّت خاندان رسالت، حاجتی به عبادت و اطاعت، و پرهیز از معاصـی نیست، و امثال این عقایـد که یا شـرک است و یا انکار ضـروری که در هر دو صورت کفر است.

6 - مجاری فیض

بعضی می فرمایند: ذوات شریف رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و ائمه هدی (علیهم السلام)مجاری وصول فیض خدا به ماسوا هستند.

مقصود از این بیان، اگر جمع بین نظر حکما و اهل معقول و روایات و احادیث باشـد، بـدین ترتیب که بخواهند، میان این رأی که: «صادر اوّل و معلول اوّل و علّت ثانیه، عقل اوّل است و پس از آن عقول و علل دیگر تا عقل عام تر» با احادیثی که دلالت دارند بر اینکه:

«أَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ، نُورُ النَّبِیِّ (صلی الله علیه وآله) »؛(1)

«اولین چیزی که خداوند خلق کرد، نور رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) بود».

1- . ر.ک: ابن ابی جمهور احسائی، عوالی اللئالی، ج4، ص99؛ مجلسی، بحارالانوار، ج54، ص309.

وفق بدهنـد، که هم نظر حکمـا را در چگونگی حصول کثیر از واحـد و ربط حادث به قـدیم حفظ نماینـد، و هم این احادیث را قبول کرده باشند و بگویند: «خلقت اشیا، غیر از صادر اوّل یا عقل اوّل یا نور رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) - هر تعبیری که نمایند - بدون واسطه، محال و غیرمقـدور است». و بگویند: «هر واسـطه ای نیز در رساندن فیض به واسـطه بعد از خود که معلول او هم می باشد - به ایجاب یا غیر ایجـاب - مثـل علّت اوّلی، مؤثر و مفیض است و افـاضه فیض از نـاحیه فیّـاض حقیقی، بـدون تـأثیر و توسط این وسایط امکان پـذیر نیست» و به عبـارت دیگر، این وسایط را به ایجاب یا غیرایجاب، جزء علل فاعلی معلولات بگیرنـد، این معنا خلاف آیات و روایات زیادی است که دلاـلت دارنـد بر اینکه علّت فـاعلی ایجـاد کائنات و خالق مخلوقات، خداونـد متعال است و هرکجا نیز وسایط و فواعلی - مانند ملائکه - به اذن او در بین آمـده باشـد، برحسب مصالحی است، و آن فاعلیت و واسـطه بودن هم - برخلاف قول حکما در عقول عشـره - ذاتی آن فواعل و وسایط نیست که در نتیجه صـدور افعال و افاضه فیوض، منحصـراً بالایجاب، و لزوماً از مجرای آنها صورت پـذیر باشد و گذشـته از این قول به فـاعلیت ذاتی صوادر و وسایـط در برابر فـاعلیت ذاتی حقّ، شـرک است خواه از فاعـل تعبیر به عقـل شود و یـا به نور پیغمبر (صلی الله علیه وآله).

مضافاً بر اینکه همان طور که هر بنده می تواند بدون واسطه با خدا مرتبط شود و بگوید:

«وَ أَخْلُو بِهِ حَیْثُ شِئْتُ لِسِرّی بِغَیْرِ شَفِیع فَیَقْضی لِی حاجَتِی»؛(1)

«و خلوت کنم با او هرجا بخواهم برای راز دلم».

خدا به طریق اولی می تواند فیض خود را درهرحال و هر مکان، بدون واسطه به او برساند. اضافه بر اینها، بین این نظر و روایات و احادیث، نمی توان سازگاری کامل داد؛ زیرا اگر صادر اوّل، نور جمیع حضـرات معصومین(علیهم السـلام) باشد، صادر دوم نور کیست؟ و اگر نور شخص پیغمبر(صـلی الله علیه وآله)باشد، و سایر معصومین (علیهم السـلام)به سلسـله مراتب صادر باشند، به طورمستقیم با کلام حکما تطبیق نمی کند.

به هرحـال، اگر مبانی حکما در این مورد به نحوی تقریر شود که اشـکالی پیش نیایـد، و شـرک و ایجاب و محاذیر دیگر لازم نشود و برهان قاطع هم بر آن اقامه شود و دانستن این مباحث؛ یعنی چگونگی ربط حادث به قدیم و صدور کثیر از واحد هم لازم باشد و نظیر مباحثی که منتهی به بحث از ذات الهی می شود - که منهیٌّ عنه است - نباشـد، بـدیهی است که دراین صورت این سازگـاری بین این نظر و احادیث بجا و معقول است.

1- . طوسی، مصباح المتهجد، ص582.

ولی آنچه به طورمسلّم می توان گفت این است که ورود در این مباحث لزومی ندارد، خصوصاً که شناختن پیغمبر و امام در این اوج و حدّ واجب نیست و عرفان و معرفت مقامات آنان، با معرفت این مباحث ارتباطی ندارد. بلی، شکی نیست که صادر اکمل و اتمّ و اشرف، نور رسول خدا و ائمه طاهرین و حضرت زهرا(علیهم السلام) است و برحسب روایات زیادی صادر اوّل نیز انوار ایشان است، چنان که بنابر احادیث معتبر دیگر، خدا نور پیغمبر را از نور خود، و نور علی(علیه السلام) را از نور پیغمبر (صلی الله علیه وآله)آفریده،(1) که بدیهی است این معانی و تعبیرات، که اشاره به حقایق و مطالبی راجع به غیب این عالم و غیب وجود آن ذوات مقدّس است، منافاتی با عقاید توحیدی نداشته و اشکالی ندارد؛ زیرا همان طور که خدا این عالم ماده و ظاهر را از عناصر و بسائط می آفریند، باطن عالم و ارواح را نیز از انوار حضرات معصومین(علیهم السلام)، خلق فرماید و از آن عالم معنا به این عالم غیب مدد بدهد، چنان که از نور آفتاب و هوا و مواد زمین، به انسان و جنبندگان دیگر و نباتات مدد می بخشد، هرچند ما این روابط عینی را درک نکنیم و عاجز از فهم چگونگی آن باشیم، ولی اگر صادق مصدّق از آن خبر داد می پذیریم. امّا اینکه ایشان - که علّت غایی خلقت هستند - علّت فاعلی ایجاد سایر ممکنات، به ایجاب یا غیرایجاب باشند خواه

1- . خصیبی، الهدایه الکبری، ص375؛ طبری امامی، دلائل الامامه، ص448؛ جوهری، مقتضب الاثر، ص6.

آنان را مستقل در ایجاد بشمارند و تأثیر آنها را در ایجاد ذاتی آنها بگویند یا غیرمستقل بگویند و منصب و مأموریت بدانند، این گونه عقاید یا شرک است و خلاف توحید افعالی، و یا خلاف مطلب چهارم از مطالب مذکور در این مقدمه است.

بلی، این مقدار جایز است که کسی بگوید، فیض وجود و رحمت و هدایت و سایر فیوض، از آنها و به واسطه آنها به مفاض می رسد و آنها با امر خدای تعالی و تقدیر او، فیوضش را به دیگران می رسانند و واسطه در ایصال اند، چنان که در مورد حضرت آدم(علیه السلام) قرآن تصریح دارد که خداوند به آدم اسماء را تعلیم فرمود و سپس به آدم امر فرمود که به ملائکه خبر دهد؛ و به عبارت دیگر گفته شود که اراده الله و مشیه الله بر این تعلق گرفته است که فیض او از این مجاری به دیگران برسد، چنان که مشیه الله بر این جاری شده است که تکثیر ذریّه آدم و هر حیوان و جنبنده دیگر - مگر در بعضی از موارد نادر - به توالد و تناسل انجام بگیرد؛ هرچند بدون آن هم خدا قادر است، و ظاهراً این بیان هم بازگشت به همان بیانات گذشته دارد؛ اگر مقصود این باشد که آنان در ایجاد مخلوقات، منزلتی مثل منزلتی که خدا برای پدر و مادر در پیدایش فرزند قرار داده دارند، که به هیچ وجه علّت فاعلی شمرده نمی شود؛ بلکه نظیر اسباب معدّه می باشند، و صرف جریان مشیت خدا و تقدیر او در پیدایش مخلوقات به این نحو است،

ص: 45

شرک نبوده و مخـالف توحیـد افعـالی نمی شود، امّـا چنان که در مطلب چهارم گفته شـد دلیلی قاطع از قرآن و احادیث، بر این مطلب که مشـیه الله – به طورکلی و مطلق – به این نحو قرار گرفته و بدون واسـطه، ایجاد و خلق و امور و افعال دیگر، از خدا صادر نمی شود، نداریم بلکه ظواهر زیادی از آیات و احادیث، خلاف آن را ثابت می نماید.

امّا اگر مقصود این است که آنان اگرچه فاعل مسـتقل نمی باشند، ولی به اذن خدا و امر او، مأمور و مأذونند که فیض را به دیگران برسانند و رساندن فیض فعل آنهاست، هرچند مأمور خدا و عامل اجرای مشـیت او باشـند، چنان که در مورد تعلیم آدم به ملائکه،(1)رساندن فیض عـالم به ملائکه، آن افعال فعل ملائکه است، هرچنـد مأمور و مجری مشـیّت حقّ بودنـد. این معنا و منصب نیز به طورکلی و مطلق، برای احـدی از بشـر و ملائکه ثابت نیست، مع ذلک اگر کسـی بعضـی از اخبار را در این موارد، از حیث متن و دلالت، بی خدشه بداند و به آن معتقـد شود، کفر و غلو نمی باشـد و مطلب محالی نگفته است؛ هرچند محال نبودن و امکان، اعم از وقوع است، چنان که وقوع اخصّ از امکان است و اولی در این مورد سکوت و نفی نکردن و پرهیز از قول به غیرعلم است.

1- . اشاره به آیه 33 سوره بقره.

7 - خوارق عادات

ظهور خوارق عـادات و حوادث و وقـایع و افعـالِ خارج از قلمرو و اسـباب و مسـببات عادی و متعارف و مألوف، به دست گروهی از افراد بشـر، مسـلّم و غیرقابـل انکار است و به طور تواتر و فوق تواتر نقل شـده، و قرآن هم باصـراحت آن را اثبات نموده است، و نه فقط ملّیّون و پیروان ادیان آسـمانی و عقیـده منـدان به عالم غیب، این موضوع را قبول دارنـد، و شواهد و وقایع حسّی و عینی آن را نقل می نمایند؛ بلکه آنچه بین متکلّمان و دانشـمندان علم کلام، و فلاسـفه و حکما، محلّ نظر واقع شده است، چگونگی صدور این خوارق، و مستند آن است. حکمای بزرگ و فلاسـفه الهی معتقدند که خوارق عادات فعلِ نبیّ و ولیّ و به عبارت دیگر شـخص صاحب نفس کامل و قدسـی است، و قـدرت او بر فعـل خـارق، و اطـاعت اکوان از او، از خواصّ ذاتی نفس کامـل اوست. اینـان می گوینـد، نفس نـبیّ و ولیّ، دارای خواص و خصائصـی است که ازجمله قـدرت بر اظهار این خوارق و اطاعت تکوینی عناصـر از اوست و خلاصه از ذاتیات نفس نبیّ و ولیّ، قـدرت تصـرّف در اکوان و کائنات است. بنابراین صـدور خارق عادت از نبیّ و ولیّ جایز است؛ چه برای تحـدّی باشـد و چه نباشد و این اطاعت اکوان و کائنات از او، شاهد صدق اوست.

ابن خلدون، فیلسوف و جامعه شناس، بعد از آنکه به صدور خوارق

ص: 47

از نبیّ و ولیّ اعتراف می کنـد، بین نبیّ و ولیّ در این جهت، به این نحو فرق می گـذارد که: خوارق نبیّ، ماننـد صـعود به آسـمان و نفوذ در اجسام و احیای موتی و سخن گفتن با ملائکه است، امّا از ولیّ، کمتر و محدودتر است، مثل تکثیر قلیل و خبر از غیب و امثال آن.(1) و با اینکه نسـبت به اهل بیت(علیهم السـلام) در کتاب «مقـدمه» از حدود ادب خارج شده و تحت تأثیر سـیاست امویان و تربیت اموی خود سخن رانـده است، علم امام جعفر صادق(علیه السـلام) را به غیوب تصدیق کرده اسـت(2) و غرضـش این است که دایره قـدرت صاحب خارق عادت، به کمال نفس او ارتباط دارد و لذا چون در نظرش مطلق نبیّ از ولیّ، در کمال نفس، اکمل است، این گونه فرق گذارده اسـت و الاّ باید بگوید، قدرت صاحب خارق به حسب اشخاص و نفوس آنها، و اطاعت تکوینی اشیا و عناصر از آنها مختلف است. ائمه(علیهم السلام)(3) و حضـرت زهرا(علیه السـلام)(4) هم محـدَّث بودنـد و ملائـکه بـا آنهـا حـدیث می گفتنـد، چنـان که بـا مریم عـذرا(علیها السلام)سخن گفتند و قرآن می فرماید:

ص: 48

1- . ابن خلدون، تاریخ، ج1، ص93 - 95 «مقدمه ششم».

2- . ابن خلدون، تاریخ، ج1، ص334 «مقدمه».

3- . مفید، الاختصاص، ص329؛ طوسی، الامالی، ص245؛ فیض کاشانی، الوافی، ج3، ص623 - 627.

4- . هلالی عامری، کتاب سلیم بن قیس، ص351؛ کلینی، الکافی، ج1، ص241؛ طبری امامی، دلائل الامامه، ص81.

(وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ یا مَرْیَمُ)؛(1)

«و (به یادآورید) هنگامی را که فرشتگانگفتند: ای مریم».

ظاهراً این نظر، باتوجه به مطلب پنجم از مطالبی که در این مقـدمه بیان شـد، خالی از اشـکال عقلی باشد، یعنی به شـرک و غلو برخوردی نـدارد؛ زیرا اگر مقصود ایشان این باشـد که این قـدرت از خواصّ کمال نفس ولیّ و نبیّ است و کمال نفس مسـتقیماً افاضه و موهبت الهی است، این قدرت هم بالعرض موهبت الهی خواهد بود و مانعی ندارد که خدا چنین قدرتی را به عبدی از عباد خود اعطا کند.

و اگر مقصود این باشد که کمال نفس انبیا و اولیا، کسبی است و کمال نفس مقدّمه قدرت بر تصرف در اکوان است، و به عبارت دیگر، لازم و ملزوم یکدیگر هستند، باز هم در حدود همان مطلب پنجم، اشکالی پیدا نمی کند و نظیر این می شود که شخصی توسّط اکمال علم، بر اظهار صـنایع کوچک و بزرگ قدرت پیدا کند و در هر دو صورت نبیّ و ولی فاعل بالاستقلال نمی باشند و جریان کار و تصرّف آنها، مانند تصرفات عادی ایشان، از مسیر تقدیر و قضاوقدر الهی خارج نیست و به آنچه در مطلب دوم و سوم، بطلان آن ثابت شد، ارتباط ندارد.

گروهی هم گفته اند که فعل خارق، چنان که حکما گفته اند، فعل نبیّ و ولیّ است، ولی قدرت بر اظهار آن، و اطاعت اکوان از نبیّ و ولیّ،

1- . آل عمران، 42.

خاصه کمال ذات آنها نیست، هرچند نفس آنها در مرتبه کمال است. بلکه خدا به انبیا و اولیا در هر مورد که مصـلحت بداند، این قدرت را اعطـا می فرمایـد، یا به بعضـی از آنها به طورمطلق این قـدرت را می دهـد، و اکوان را مطیع و فرمان بر آنها می سازد، تا هر تصـرّفی را که مصلحت باشد، طبق آنچه در مطلب پنجم مرقوم شد، بنمایند.

گروهی هم از متکلمـان و غیرایشـان می گوینـد: خوارق فعل خداونـد متعال است که برحسب مصـلحت، به تقاضای نبیّ و ولیّ یا بـدون درخواست آنها، برای اثبات صـدق نبی، یا اظهار و تأییـد مقام ولیّ یا مصالـح دیگر، اظهار می شود. پس اگر از نبیّ در موقع تحـدّی ظاهر شود، دلیل بر صدق نبوّت اوست و به منزله تصدیق قولی و صریح خداست.

صاحبـان این نظر، آیاتی را که دلالت دارنـد بر اینکه خوارق فعل نبیّ است، به این نحو تفسـیر می کننـد که: چون آوردن و نشان دادن فعل خـارق، یـا توسـط نبیّ و ولیّ و یـا به خواست و اراده و دعای آنها انجام می شود، نسـبت دادن آن به طور مجاز به نبیّ و ولیّ – که به سـبب عرفی یا فاعل ظاهری آن است – جایز است؛ چنان که اگر کسـی فعلی را به امر و فرمان دیگری انجام دهد، آن فعل را – که مأمور فاعل آن است – به آمر نسـبت می دهنـد – چنان که در «بنی الامیر المـدینه» می گوینـد – و در این مطلب، فرقی بین آمر و ملتمس و تقاضاکننـده نیست.

بررسی این آرا

آنچه به تحقیق، پیرامون این آرا و نظرات می توان گفت، این است که: استناد تصرف انبیا و اولیا در اکوان و صدور خوارق از آنها - که امری مسلم است - به هریک از انحای مذکور، فی الجمله جایز است و عقلاً و شرعاً شرکِ خلاف توحید نیست و غلوّ هم نمی باشد. بله، ممکن است در سعه و ضیق این مقام و حدود و مراتب آن، بحث و گفتگو کرد و انبیا و اولیا را نیز دارای درجات متفاضلات دانست، چنان که قرآن مجید می فرماید:

(تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْض مِنْهُمْ مَن کَلَّمَ اللّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجات وَآتَیْنا عِیسَی ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَأَیَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ)؛(1)

«بعضی از آن رسولان را بر بعضی دیگر برتری دادیم برخی از آنها، خدا با او سخن می گفت و بعضی را درجاتی برتر داد و به عیسی بن مریم، نشانه های روشن دادیم و او را با روح القدس تأیید نمودیم».

و چنان که کامل ترین مراتب این مقام و مرتبت، برای حضرت رسول خاتم(صلی الله علیه وآله) و ائمه طاهرین(علیهم السلام) ثابت است و چنان که مراتب انبیا و اولیا به حسب آنچه به آنها از علوم تعلیم شده و از حروف اسم اعظم اعطا شده نیز متفاوت است.

1- . بقره، 253.

مع ذلک، بعضـی از خوارق عادات، مسـلّم است که فعل خـداست؛ مانند قرآن که آیات متعدده، صـراحت دارند بر اینکه فعل خداست و آنچه بر پیغمبر(صلی الله علیه وآله)وحی شده و نازل گردیده است، همین آیات و سور است که قرآن مکتوب، وجود کتبی آن است؛ چنان که یک خطابه یا یک قصیده نوشته شده، وجود کتبی گفتار گوینده آن است و آیه:

(قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الأنسُ وَالْجِنُّ عَلی أَن یَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْض ظَهِیراً)؛(1)

«بگو: اگر انسان ها و پریان (انس و جن) اتفاق کننـد که هماننـد این قرآن را بیاورنـد هماننـد آن را نخواهند آورد هرچند یکدیگر را (در این کار) کمک کنند».

دلالت دارد که تمام افراد انس و جنّ، حتی امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) که می فرماید:

«وَإِنّا لَأُمَرآءُ الْکَلامِ، وَفِینا تَنَشَّبَتْ عُرُوقُهُ وَعَلَیْنا تَهَدَّلَتْ غُصُونُهُ»؛(2)

«ما امیران سخن هستیم و ریشه های آن در ما فرو رفته و شاخه هایش بر ما گسترده شده است».

1- . اسراء، 88.

2- . نهج البلاغه، خطبه 233 (ج2، ص226).

و بلکه شـخص پیغمبر اکرم(صـلی الله علیه وآله) هم، اگر به فرض محـال، وارد این میـدان شونـد که بخواهنـد مثل قرآن را بیاورنـد، عاجز خواهند شد.

بنابراین، این فعل خارق و معجز - یعنی قرآن - که از یک بُعـد و یک نظر دارای صـد و چهارده معجزه است، فعل خـداست و دلیل بر این است که قرآن وحی خـداست و خود دلیل و برهان خود است که: «آفتاب آمـد، دلیل آفتاب» و کلام خـداست که الفاظ و کلمات و جمله هـایش دلیـل معـانی و مطالب و مقاصـد بلنـد و با عظمت و انسان ساز آن است و کیفیت و چگونگی ترکیب کلمات و جمله ها و جهات دیگر آن، دلیـل وحی بودن آن می باشـد؛ به عبارت دیگر همان چیزی که معجزه و خارق و فعل خـداست، همان نبوّت و وحی و دعوت و رسالت پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله)است. چنان که کامل بودن دعوت قرآن و جامعیت آن، که کسی نتواند عالی تر و کامل تر از آن را عرضه نماید - نیز حجتی از خود برای خود است؛ برخلاف معجزات سایر پیغمبران و معجزات دیگر حضرت خاتم الانبیاء(صلی الله علیه وآله)که در آن دلیل، خود مـدلول نیست، بلکه غیرمـدلول است، مثل تبدیل عصا به اژدها و آیات تسـع(1) که معجزات نبوّت موسی(علیه السلام) و وحی بودن تورات بود و مثل شقّ القمر(2) و معجزات

1- . اسراء، 101.

2- . قمی، تفسیر، ج2، ص340 - 341؛ ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی طالب، ج1، ص106؛ بحرانی، البرهان، ج5، ص214 - 217.

دیگر رسول اکرم(صلی الله علیه وآله)(1) که اگرچه دلیل صدق نبوّت آن حضرت و وحی بودن قرآن بود، ولی دلیل، غیر از مدلول بود و مانند بَرد (سرد) و سلام شدن آتش بر ابراهیم(علیه السلام)(2) که فعل خدا بود، ولی غیر چیزی بود که معجزه برای آن اقامه می شود.

گفته نشود که: نظیر بعضی از خوارقی که گفته شد فعل خداست،از ائمه هدی(علیهم السلام) نیز صادر شده است و ظاهر این است که فعل خود آن بزرگواران بوده است، مثل معجزه و تصرّف امام(علیه السلام) در صورت شیر پرده(3) و نشستن آن شخص در آتش به امر امام(علیه السلام)(4) و نظایر آن، بنابراین علّت آنکه بعضی از این خوارق به فعل نبیّ یا ولیّ انجام شده، و بعضی دیگر به فعل خدا، چیست؟؛ زیرا پاسخ داده می شود:

صدور معجزات به هر دو نحو جایز است و مانعه الجمع نمی باشند یعنی هم جایز است نبیّ ادعای نبوّت کند و تحدّی نماید به معجزه ای که به او عطا شده و مستقیماً و بدون واسطه احدی، فعل خدا باشد و هم تحدی نماید به معجزه ای که خدا قدرت اظهار آن را به او داده باشد

1- . ر.ک: ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی طالب، ج1، ص92 - 124.

2- . انبیاء، 69.

3- . ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی طالب، ج3، ص362-363؛ بحرانی، مدینه معاجز الائمه الاثنی عشر(صلی الله علیه و آله)، ج6، ص114- 115.

4- . ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی طالب، ج3، ص114؛ ابن حمزه طوسی، الثاقب فی المناقب، ص432؛ بحرانی، مدینه معاجز الائمه الاثنی عشر(صلی الله علیه و آله)، ج6، ص 315.

و در یک مورد معجزه ای مستقیماً و بی واسطه فعل خدا باشد، و در مورد دیگر همان معجزه به اقدار و اعطای قدرت بر اظهار آن به نبیّ، فعل نبی باشد، هرچند صورت اوّل در تصدیق و اثبات صدق، صریح تر باشد؛ زیرا بلاواسطه فعل خداست که پیغمبر از جانب او و فرستاده اوست، ولی در صورت دوم، فعل شخص مدّعی نبوّت است که به اعطای قدرت از جانب خدا به او، آن را اظهار داشته است، ولی معلوم است که این تفاوت، غالباً مورد نظر عرف نیست و هر دو را یک حدّ خارق و معجز و دلیل صدق می شناسند. البته در این جهات و تفاوت ها و وجود واسطه و عدم واسطه، مصالحی نیز مؤثر است و چنان که:

(اَللهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ)(1) خدا هم داناتر است که پیغمبران و اولیا را چگونه و از چه طریق تأیید و تصدیق کند و آنها را با امر، خارق و معجزه سازد. بنابراین منافات ندارد که آتش به فعل خدا و بدون واسطه احدی سرد و سالم شود و به قدرتی که خدا به امام اعطا کرده و اکوان را مطیع او قرار داده است، به کسی اثر نکند یا آنکه عصا تبدیل به اژدها شود، و با قدرتی که به امام موهبت فرموده است، صورت شیری که در پرده بود، قلب به شیر شود. بله، در بین معجزات انبیا، معجزه ای که بی رقیب است و به کسی از ایشان قدرتی به مثل آن اعطا نشده و نخواهد شد، قرآن مجید است.

1- . انعام، 124؛ «خداوند آگاه تر است که رسالت خویش را در کجا قرار دهد».

8 - ولایت شخص بر نفس و آنچه مسخّر بشر است

مخفی نماند که مسـئله ولایت شخص بر نفس خویش، و آنچه که خدا مسخّر انسان قرار داده است، غیر از تفویض است که در مسئله جبر و تفویض از آن بحث می شود و این ولایت با امر بین امرین - به معانی متعـددی که از آن شـده است - منافات نـدارد؛ زیرا اگرچه فعل به اختیار عبـد واقع می شود، و فاعل بلاواسـطه آن عبـد است، امّا چنان نیست که - العیاذ بالله - خـدا از کار، معزول و عبد مسـتقل باشد و دست خـدا منقطع و رعایت مطلقه الهی نباشـد، بلکه صـدور فعل اختیاری از عبد، طبق مشـیت مطلق الهی است و درعین حالی که عبد ولا-یت دارد، قضا و قـدر الهی در رفع موانع و حصول شـرایط و تأثیر مقتضـی همه برجا و برقرار است و طبق قواعـدی که خـدا مقرّر کرده است، انجام می پـذیرد و خارج از آن قواعـد و بیرون از سـلطنت و قیمومیّت و تـدبیر الهی چیزی واقع نخواهـد شد و دایره قدرت و اختیار عبـد، محدود به این سـنن و قواعد است و بیرون از آن، عبد را قدرت و اختیاری نیست؛ بنابراین اِعمال اختیار هـم، در دایره قضاوقدر الهی، مقـدور عبـد است. لـذا در اِعمـال اختیار در این دایره، محـدود و بلکه مضـطر و ناچار است، هرچنـد در این دایره، مخیّر در فعل و ترک و اختیـار چگونگی عمـل است، انسان قـدرت و اختیار دارد که از راه گوش بشـنود، امّا از شـنیدن از راه چشم عاجز است، علیهـذا در طریق قراردادن گوش برای استماع،

ناچار و مضـطر است و در شـنیدن یا نشـنیدن توسط گوش و گفتن و نگفتن توسط زبان مختار است، می تواند بشنود، می تواند نشنود، می تواند بگوید، می تواند نگوید.(1)

1- . شایـد خواننـدگان عزیز، این بخش را در این رساله، فقط مقـدمه ای برای موضوع مورد بحث بشـمارند و آن را مانند فرع زائد بر اصل، فرض نمایند، امّا باتوجّه به ارتباط مطالب مرقوم با موضوع بحث و اینکه بررسـی آن، پرسـش از این مطالب را نیز جلو می آورد، و باتوجّه به اینکه دانسـتن این مطـالب و معرفت به اطراف و حـدود آنهـا نیز از جهـات متعـددی لازم و اهمیّت آنها کمتر از بحثی که ما در نظر داریم نیست و بلکه بعضـی از این مطـالب لازم تر و اساسـی تر است تصـدیق می فرماینـد که در این بخش مهم به مطالب فرعی نپرداخته ایم و همان را که در بررسـی «ولایت تکوینی و ولایت تشـریعی» روح و جان بحث است در این مطالب بررسی کرده ایم «ولا حول ولا قوه الاّ بالله العلی العظیم».

ولایت تکوینی و تشریعی

ص: 59

معنای ولایت تکوینی

بـدیهی اسـت بحث مـا در این رسـاله، بحـثی علمی، اعتقـادی و دینی است و بحث لفظی نیست و فرقی نمی کنـد که خصـوص این لفظ (ولایت تکوینی و ولایت تشـریعی) در قرآن مجیـد و احادیث شـریفه باشد یا نباشد؛ زیرا اگر لفظ و اصـطلاحی در قرآن و حدیث نباشد، دلیـل بر آن نیست که معنایی که از آن اراده می شود و برای آن اصـطلاح کرد ه انـد، به الفاظ و تعابیر دیگر در قرآن و حـدیث بیان نشـده و مورد نفی و اثبات قرار نگرفته باشد و نتوان حقّ یا باطل بودن آن معنا را از کتاب و سنّت استفاده نمود.

چنان که بعضـی از علمای اعلام در جواب سؤالی که از ایشان شده، طفره رفته و گفته اند: این دو لفظ «ولایت تکوینی و ولایت تشـریعی» در آیـات و احادیث وارد نشـده است و معنایشان را از کسانی بپرسـید که آنها را اصـطلاح و اختراع کرد ه انـد؛(1) زیرا غرض سائـل – اگر جویای حقیقت باشد – این نیست که این دو لفظ شـرح و تفسـیر شوند و دلالت آنها، برحسب لفظ یا اصـطلاح معلوم گردد؛ بلکه مقصود این

1- . شاید گمان کرده، مصـلحت در سـکوت و سـخن نگفتن باشد، غافل از اینکه مغرضان و مزدورانی که عمداً سم پاشی می کنند، آن را غنیمت شـمرده و از سکوت علما و روشن نبودن اطراف موضوع، بیشتر سوء استفاده می نمایند، و بدون مانع، کار و مأموریت خود را انجام می دهند.

است: معنایی که از آن در عرف یا اصـطلاح اراده می کنند و مورد نفی و اثبات قرار می دهند، برحسب عقل و کتاب و سنّت، حقّ است یا باطل؟ و اگر سائل اهل فتنه و اضـلال باشد، همین گونه جواب ها را دسـتاویز قرار داده و آن را نشانه عجز علما و دانشـمندان از ردّ شـبهات معرفی می کند و بر اضلال و اغوا، جری تر و گستاخ تر می گردد.

به یاری خداونـد متعال - برای اینکه در توضـیح مطلب اشـتباهی روی ندهد - نخست به تمام معانی و مفاهیمی که ممکن است مدلول و مفهوم این دو لفظ (ولایت تکوینی و ولایت تشـریعی) باشد، اشاره می نماییم، سپس حقّ یا باطل بودن هر معنایی را بررسی و تحقیق می کنیم.

مفهوم و مدلول لفظی ولایت تکوینی

در ولایت تکوینی، ممکن است تکوین صـفت ولایت باشـد و در مقابلِ ولایت ازلی قدیمی و غیرحادث و غیرتکوینی الهی اطلاق شود و به عبارت دیگر، به آن ولایت غیرتکوینی الهی اطلاق شود و به عبارت دیگر، از آن ولایت حادث و ایجادشده اراده شود.

بنابر این احتمال، ولایت تکوینی چند نوع است:

نوع اوّل: سلطنت و ولایت تکوینی شخص بر نفس خود و بر آنچه مسخّر هر انسان است که متعلق احکام شرعی و متعلق ولایت تشریعی - به برخی از معانی آن، که خواهیم گفت - قرار می گیرد؛ مثلاً

شخص بر نفس خود قدرت دارد و می تواند آن را نابود کند؛ ولی شرعاً القای نفس در هلاکت و خودکشی حرام بوده و ولایت شرعی بر آن ندارد و اعمال ولایت تکوینی و صرف قدرت در آن جایز نیست. بنابراین تکویناً قدرت و ولایت هست؛ ولی صرف قدرت با نهی شرع حرام است.

مراد از اصطلاح ولایت تکوینی و بحث هایی که در آن می شود، این قسم ولایت نیست – و چنان که در مطلب هشتم از مطالب بخش نخست گفته شد – این ولایت تفویض نیست و با امر بین امرین منافات ندارد.

نوع دوم: این است که شخص به طور تکوین الهی و احداث و ایجاد خدا، بر تمام ممکنات و اداره و رتق وفتق دقیق امور آنها، از خلق و رزق و تدبیر و...، به طور استقلال ولایت و سلطنت داشته باشد؛ خواه در موارد آن، تعلّق احکام شرعی و نهی و ترخیص و وجوب و تحریم فرض شود یا نه، و خواه صاحب این ولایت، اعمال ولایت بنماید یا نه.

فرق این ولایت با ولایت الهی، ذاتی نبودن و تکوینی بودن و حادث بودن آن می باشد و – چنان که از مطلب دوم از مطالب بخش نخست هم استفاده می شود – قول به این نوع ولایت، باطل و شرک و تفویض است و عقل و نقل بر بطلان آن اتفاق دارند. یکی از توالی و نتایج فاسد

و نادرست تفویض، قول به انحصار مرزوق و مخلوق خدا به صاحبان این ولایت است.

اگر گفته شود: چه فرق است بین این نوع و نوع اوّل که خدا شخص را بر نفس خود و اعضا و جوارح خویش ولایت و اختیار و استقلال داده است؟ و چرا همین ولایت را در مورد مـدیریت کائنات و سـلطنت بر اداره امر خلق و رزق و میراندن و زنده کردن نمی گویید؟ زیرا در هر دو نوع، ولایت و اسـتقلال ازلی و ذاتی نیست؛ بلکه اعطایی و حادث و در طول ولایت مطلق مستقل الهی بر جمیع اشیا و تمام امور است که اگر اراده فرمایـد، می تواند در هر دو صورت، سـلب اسـتقلال و ولایت را از مخلوق خود بنماید. بنابراین چنین ولایت تکوینی حادث هبه شده، به شرک ارتباطی پیدا نمی کند؟

پاسخ این است که:

اوّلا: برحسب آنچه در مطلب دوم از مطالب بخش اوّل بیان شد، این استقلال، شرک و اعطای آن به ممکن، محال و مستلزم خروج ممکن از امکـان است که اسـتحاله آن بـدیهی است و ولاـیت شـخص بر نفس خود، نظیر ولاـیت نوع سوم است که پس از این دربـاره آن بحث خواهد شد.

ثانیاً: چنان که در مطلب هشتم گفته شد، استقلال و ولایت شخص بر نفس خود و هر آنچه مسخر او شده است، استقلال و اختیاری است

که با امر بین امرین منافات نـدارد و قضاوقـدر الهی در تمام موارد اِعمال این اسـتقلال و اختیار محفوظ است؛ امّا در این اسـتقلالی که در مدیریت امور کائنات فرض می شود، مجالی برای قضاوقدر الهی نیست.

ثالثاً: در نوع اوّل، ولایتی بر نظام اسـباب و تغییر و تبدیل آن نیست؛ بلکه ولایت در دایره نظام اسـباب و مسـبّبات و طبق سـنّت های مقرّر انجام و اِعمال می شود و مداخله ای در امر اسباب و مسبّبات و خلق اشیا و مواد و اجسام و رزق در بین نیست.

رابعاً: استقلال و ولایت عبد بر نفس خود - با اینکه گفته شد استقلال و ولایت مطلق نیست - در کارها و اموری است که خدا از آن کارها منزّه است، مثل اکل و شـرب و نشسـتن و برخاستن و فکرکردن و با زبان گفتن و با گوش شنیدن و با دست گرفتن؛ امّا ولایت مطلقه بر نظام کائنات و مداخله بدون وسایط و اسـباب به طور اسـتقلال در رتق وفتق و اداره امور اکوان، کار خداست و دیگری را متصدی شمردن شرک است.

خامساً: ادلّه نقلی زیادی از آیات و احادیث دلالت صـریح دارنـد بر اینکه این ولایت فقط شأن خـداست و برای غیر او ثابت نیست و فقط دست خـدا در اداره امور کائنات و خلق و رزق باز و گشاده و مسـتقل است و در تمام اَحیان و اَزمان، دست او در کار اداره شـئون خلق و افاضه و اِعطا و اِماته و اِحیاست که:

(کُلَّ یَوْم هُوَ فِی شَأْن)؛(1)

«او هرروز در شأن و کاری است».

و (وَقالَتِ الْیَهُودُ یَدُ اللّهِ مَغْلُولَهٌ غُلَّتْ أَیْدِیهِمْ وَلُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ)؛(2)

«و یهود گفتند: دست خدا (با زنجیر) بسته است دستهایشان بسته باد و به خاطر این سخن از رحمت الهی دور شوند! بلکه دو دست (قدرت او) گشاده است».

و (أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَالأَمْرُ)؛(3)

«آگاه باشید که آفرینش و تدبیر (جهان)، از آنِ او (و به فرمان او) ست».

و (هُوَ الَّذِی یُصَوِّرُکُمْ فِی الأَرْحامِ کَیْفَ یَشآءُ)؛(4)

«او کسی است که شما را در رحمِ (مادران) چنان که می خواهد تصویر می کند».

و (إِنَّ اللّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوی یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَیِّتِ مِنَ الْحَیِّ ذلِکُمُ اللّهُ فَأَنّی

1- . الرحمن، 29.

2- . مائده، 64.

3- . اعراف، 54.

4- . آل عمران، 6.

تُؤْفَكُونَ * فالِقُ الأَصْباحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ حُسْباناً ذلِکَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ)؛(1)

«خداوند شکافنده دانه و هسته است، زنده را از مرده خارج می سازد و مرده را از زنده بیرون می آورد. این است خدای شما! پس چگونه از حق منحرف می شوید؟!؛ او شکافنده صبح است و شب را مایه آرامش و خورشید و ماه را وسیله حساب قرار داده است. این، اندازه گیری خداوند توانای داناست!».

با وجود این گونه آیات که در قرآن بسیار است، دیگر مجال برای توهّم صحّت این ولایت برای غیر خدا نیست.

نوع سوم: ولایت تکوینی عامّه حادث و غیرمستقل - به نحوی که در مطلب چهارم از مطالب بخش نخست مذکور شد - که گفتیم: اگرچه شرک نیست و از آن محذور تفویض لازم نمی آید؛ ولی مخالف ظواهر و اطلاقات کثیری از آیات قرآن است و دلیل کافی و قاطعی بر آن نداریم تا ظواهری را که دلالت بر افعال بدون واسطه دارند و لااقل اطلاق دارند، به افعال مع الواسطه حمل نماییم یا مقیّد به آن نماییم، چنان که در بعضی از موارد، خود آیات قرآن قرینه بر عدم اطلاق آیات دیگر و صَرف ظاهر آن می شود.

1- . انعام، 95 - 96.

اگر گفته شود: پس معنـای قطب بودن ولیّ و اینکه زمین به وجود حجت بـاقی و برقرار است و خـالی از حجت نخواهـد مانـد، و اینکه می گویند: مَثَل امام نسـبت به عالَم کبیر، مثل قلب است نسبت به عالم صغیر، چیست؟ چرا همان گونه که قلب متصرف در عالم صغیر است – چون مشتمل بر عالم های بسیار است، مثل عالم گلبول های قرمز که شامل تقریباً سی هزار میلیارد گلبول قرمز است و عالم گلبول های سفید که شامل حدود پنجاه میلیارد گلبول سفید است و عالم سلّول ها که حدود ده میلیون میلیارد است – در عالم کبیر این برنامه و تقدیر الهی را قبول نکنیم، بـا اینکه عـالم کبیر به داشـتن چنین مرکز ارتباط و همگامی و یک واحـد بودن اولی است. به علاوه، همان طور که این واحـدها نیز واحـدهای بزرگ تر و مرکب را تشـکیل می دهنـد و واحدها نیز واحدهای دیگر و بزرگ تر را و از مجموع تمام این واحدهای کوچـک و بزرگ، عالم تشـکیل شـده است و در تمام این واحـدها، ملاک و معیار ارتباطی – مثل قلب و روح در انسان – وجود دارد، در تمام عالم نیز این قانون به تقدیر خدا وجود دارد که عالم، واحد خاصّی است و امام قلب و مرکز آن است که اگر نباشد، ارتباط اجزای عالم برهم می خورد و نظام عالم به وجود او باقی است، چنان که وقتی تصـرف روح از بدن قطع گردد، از صلاحیت ارتباط با یکدیگر ساقط می شوند؛ بلکه صورت و هیئت آنها از میان می رود، و واحدهایی که تقوّمشان به روح و حیات نبوده، باقی می مانند.

پاسخ این بیان چنین است که:

امّا قطبیت: اگر مراد این باشد که به تقدیر عزیز علیم، ولیّ و امام درکائنات به منزله مدار و هسته مرکزی است که تکویناً حرکات متحرک و اوضاع کائنات و بقای ثوابت و سیارات - از اتم ها تا منظومه ها و کهکشان ها - به وجود او ارتباط دارد و خواست و اراده خدا بر این تعلّق گرفته است که: امام، محور عالم امکان و قلب آن باشد و بقای همه مرتبط به او باشد، چنان که بقای انسان و اعضا و جوارح او را به قلب و کار آن ارتباط داده است و چنان که سازنده یک ماشین و دستگاه، بقا و کار آن را به اجزای مهم آن ارتباط می دهد، این معنا قابل تصدیق است؛ بلکه ادلّه و شواهدی بر آن می توان اقامه کرد، مانند آیه:

(ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ)؛(1)

«نظمِ ثابتِ عالم، به تقدیر خدای مقتدر و داناست».

امّا بقای نظام عالم، «بِإِرادَهِ اللهِ بِوُجُودِ الْإِمامِ لا بِإِرادَهِ الْإِمامِ» با مسئله ولایت ارتباط ندارد؛ زیرا در ارتباط بقای نظام به وجود مبارک ولیّ و امام، خواست و اراده خدا مداخله ای ندارد و با عدم اراده و اختیار شخص ولیّ، اطلاق ولایت بر او به این ملاحظه معنا پیدا نمی کند و اگر هم کسی به طور مسامحه این خصوصیت را ولایت بگوید، اشکالی پیدا نمی شود.

1- . انعام، 96.

اگر گفته شود: «مـا هـم قبول می کنیم با این بیان که انسان عالـم صـغیر است و هرجنبنـده و متحرکی یک واحـد است و حفظ اعضا و بقای آنهـا، مثلاًـ مربوط به قلب و مغز و اعضـای رئیسه دیگر است؛ مجموع عالم نیز این چنین است و بقای آن ارتباط به وجود امام و ولیّ دارد؛ اثبات ولایت به معنای مـذکور و مدیریت غیرمسـتقل نمی شود؛ امّا مقام ولایت نسـبت به این عالـم، مقام روح و غیب وجود انسان اسـت نسـبت به اعضا و جوارح، که همکاری های اعضا و جوارح و افعالی که از آنها صادر می شود، تحت ولایت و تصـرّف روح است و جهت وحـدت این اعضا و همکاری آنها با یکـدیگر روح است، که اگر روح نباشـد، این اعضا باهم همکاری ندارند و بی اثر و بی خاصـیت می گردند؛ ولی چون به تقدیر و امر خدا، همه تحت فرمان روح هسـتند، منافع و فواید هرکدام ظاهر می شود؛ هرچند دست یا چشم درک این معنا را که تحت ولایت روح است نکننـد. چه مانعی دارد که منزلت ولیّ قطب چنین منزلتی باشد که به اذن خدا و تقدیر او، ترتب منافع و فواید تمام اکوان و اشیا و ارتباط آنها با یکدیگر به اراده و تصرف او متوقف باشد، هرچند این تصرفات از دایره سنن الهی خارج نبوده و نظام و برنامه آن الهی باشـد و شـخص ولی خارج از آن تصـرفی نداشـته باشـد؛ بلکه قادر به تصـرّف نباشـد و یک نحو امر بین امرین به جعل و اِعطای خدا برقرار باشد».

ص: 70

پاسخ داده می شود: این معنا و بیان لطیفی است و اِشکال شرک و تفویض و غلوّ در آن نیست؛ امّا با ظواهر آیات بسیاری خالی از منافات نیست؛ آیاتی چون:(اِنَّ اللّهَ یُمْسِکُ السَّماواتِ وَالأَرْضَ أَن تَزُولا وَلَئِن زالَتا إِنْ أَمْسَکَهُما مِنْ أَحَد مِنْ بَعْدِهِ)؛(1)

«همانا خداوند آسمان ها و زمین را نگاه می دارد تا از نظام خود منحرف نشوند و هرگاه منحرف گردند، کسی جز او نمی تواند آنها را نگاه دارد».

و (وَهُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیَاحَ بُشْرًا بَیْنَ یَدَیْ رَحْمَتِهِ)؛(2)

«او کسی است که بادها را بشارت دهنده پیشاپیش (باران) رحمتش می فرستد».

و (إِنَّ اللّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوی)؛(3)

«خداوند شکافنده دانه و هسته است».

هرچند اگر قرینه ای باشد، حمل این افعال بر اعم از باواسطه و بی واسطه جایز است؛ امّا با عدم دلیل، وجهی برای حمل آن نیست، خصوصاً که این آیات متعدّد است و رفع ید از این ظواهر کثیر جایز

1- . فاطر، 41.

2- . اعراف، 57.

3- . انعام، 95.

نیست. بنابراین اراده و مشیّت الهی است که حافظ وحدت عالم و حافظ ارتباط بین اکوان و تمام حادثات و ممکنات است.

و اگر مقصود از قطبیت این باشد که: بدون وجود ولیّ و امام و خلیفه الله، ممکنات دیگر به کمال نمی رسند و غرض از آفرینش آنها حاصل نمی شود و از برکت و پرتو انوار وجود امام و ولیّ و خلیفه الله - که علّت غایی ایجاد مخلوقات است - و از روشنایی و لَمَعان خورشید هدایت و تربیت او، اشخاص و افراد دیگر به حسب مراتب استعدادات و اکتسابات مستفیض می شوند و همان غرض از آفرینش امام و ولیّ که معرفت و خداشناسی و خداپرستی است، در آنها نیز - به قدر مراتب استفاده آنها از هدایت امام - جلوه می کند. این معنا نیز صحیح و مورد تصدیق است و کلام بلیغ امیرالمؤمنین(علیه السلام) در نهج البلاغه اشاره به آن است:

«فَإِنّا صَنائِعُ رَبِّنَا وَالنّاسُ بَعْدُ صَنائِعُ لَنا»؛(1)

«ما تربیت یافته پروردگارمان هستیم و مردم تربیت یافته ما هستند».

و اگر لفظ حدیث این باشد: «وَالنّاسُ بَعْدُ صَنائِعِنا» اشاره به معنای اوّل یا معنایی است که مقارب آن است.

1- . نهج البلاغه، نامه 28 (ج3، ص32).

امّا تشبیه ولیّ و امام و عالم کبیر، به قلب و عالم صغیر:

به نظر می رسد که این تشبیه به ملاحظه جهات تکوینی نباشد؛[(1)]چون مراد از قلب، عقل است و بدیهی است که عقل، جهات تکوینی وجود انسان را اداره نمی کند؛ بلکه این تشبیه به ملاحظه امور غیر تکوینی و جهاتی است که متعلق تکالیف واقع می شود و در آن، انتظام و ترتیب و حساب و حفظ نظام و امر به معروف و نهی از منکر و تعلیم و تربیت و رتق وفتق و تعاون و رفع خصومات و اختلافات لازم می گردد. همان طوری که خداوند در وجود انسان یک قوّه آمر و حاکم و زمامدار و حافظ نظم و برانگیزنده و بازدارنده قرار داده است - که باطن و حقیقت وجود انسان است و آن را به ملاحظه شئون و مشاغلی که دارد، گاهی به نفس و گاهی به روح و گاهی به عقل و گاهی به قلب و نام های دیگر یاد می نمایند - و اعضا و جوارح بدون آنکه در تحت فرماندهی این قوه و کارمند آن باشند مفید نخواهند شد. اجتماع انسانی نیز با مدیر صالح و بالیاقتی که از جانب خدا منصوب و معیّن شده باشد، حکم پیکر واحد را خواهد یافت و مدینه فاضله انسانیت، آن زمان تأسیس می شود که تمام افراد

ص: 73

1- . چنان که از مباحثه هشام با عمرو بن عبید نیز استفاده می شود، هرچند این تشبیه برای بیان ولایت بر اداره امور اکوان و ممکنات - چنانچه بیان آن گذشت - اوفق و اولی است، ولی چنان که گفتیم این ولایت به طور استقلال برای غیر خدا باطل و تفویض بوده و به نحو غیر مستقل و در دایره نظام و قضاوقدر الهی، خلاف ظواهر قرآن است، به علاوه از مثل مباحثه هشام نیز استفاده می شود که غرض از این تشبیه، بیان ولایت شرعی است.

اجتماع، ماننـد اعضای بدن واحد، هرکدام تحت راهنمایی آسـمانی و معلّم شدیدالقوی الهی کار و وظیفه خود را انجام دهند و بدون چنان رهبر عالی مقام، مـدینه فاضـله تأسـیس نخواهـد شد، و لذا خدایی که نظام وجود یک فرد را تأمین فرموده و قوّه آمر و حاکم در آن قرار داده است، هرگز نظـام مجتمع بزرگی را که این افراد عضو آن هسـتند، مهمـل و گرفتـار هرج ومرج و اختلال نخواهـد گـذاشت و حتماً رهبری صالح و جامع که هدایت و حکومتش، نمایش هدایت و حکومت الهی باشد، برای آنها منصوب و معین می فرماید.

این مطالب هرچنـد در جای خود و در شـناختن مقام امام، اهمّیت شایان دارد و چنان که در بحث ولایت تشـریعی خواهیم گفت ولایت شرعی است؛ امّا غیر از مسـئله ولایت تکوینی که مورد بحث ما باشـد، امام و ولیّ، قطب و قلب عالم کبیر است؛ امّا ولایت تکوینی مقام دیگری است هرچند لازم و ملزوم یکدیگر باشند.(1)

نوع چهارم: ولایت تکوینی و حادث است بر تصـرف در کائنات، به واسطه علومی که شخص، به طور اکتساب یا افاضه و الهام و وحی دارا می شود، چنان که در مورد آن کسی که علمی از کتاب داشت، در قرآن مجید می فرماید:

ص: 74

1- . پیرامون این بحث به رساله «مفهوم وابستگی جهان به وجود امام(علیه السلام)» نگارش نویسنده مراجعه شود.

(قالَ الَّذِی عِندَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَن یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ)؛(1)

«(اما) کسی که دانشی از کتاب (آسمانی) داشت، گفت: پیش از آنکه چشم برهم زنی، آن تخت را نزد تو خواهم آورد».

حال این علم چه علمی بوده است، علم به یک حرف از حروف اسم اعظم بوده - چنان که در بعضـی از روایات و تفاسـیر اسـت(2) - یا علم به چیز دیگر، فعلاً در آن بحث وارد نمی شویم، چنان که علم کتاب ممکن است علم به کتاب آفرینش و کلمات آن باشد، که صاحب آن روابط مخلوقات و کائنات را با یکدیگر می شناسد و روی این شناسایی می تواند کارهایی را انجام دهد و این علم است که هم موهوبی است و هم کسبی و تحصـیلی که رشـته کسبی آن در عصـر ما ترقّی و توسـعه پیدا کرده و بر اثر اطّلاعاتی است که از خواصّ اشـیا به طور بسیار شگفت انگیزی روزبه روز بیشتر می شود.

آنچه ممکن است از چنین ولایتی مورد ردّ و قبول واقع شود، ولایتی است که از علم موهوبی و لدنّی و تأیید مِن عند الله حاصل شود؛ ولی اجمالاً عقیده به چنین ولایت و تصرفاتی در حقّ اولیا، به شرک و تفویض ارتباطی ندارد؛ چون ولایت بر تغییر نظام نیست؛ بلکه علم به

1- . نمل، 40.

2- . قمی، تفسیر، ج2، ص129؛ طوسی، التبیان، ج8، 96؛ طبرسی، مجمع البیان، ج7، ص349.

نظام و روابط است با تعلّم از عالم غیب، و وقتی قرآن در مورد بعضی افراد بشر بر آن صراحت داشته باشد، فرض غلوّ هم در آن نمی شود.

نوع پنجم: ولایت تکوینی در تصـرّف در کائنات ممکن است، نه به عنوان نظم و تدبیر؛ بلکه برحسب مصالح و مقتضیات خاص و عارض و ثانوی و خرق عادت، چنان که تحقیق آن در مطلب سوم از مطالب بخش نخست گذشت.

و مخفی نمانـد این ولایت و قـدرت به دو نحو تصور می شود؛ یکی به این نحو که: به نفس ولیّ تأثیری اعطا شود که بتواند این تصـرفات را بنماید، و دیگر به این نحو که: خداوند متعال اکوان را مطیع و فرمان بر و مسـخّر او قرار دهد، مانند حضرت داوود(علیه السلام) که در قرآن می فرماید:

(وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ)؛(1)

«و آهن را برای او نرم کردیم».

و به عبارت دیگر: کائنات چنان شوند که او بتواند در آنها تصرّف نماید.

تـذکّر: چنان که اشاره شـد، بنابر این احتمال که تکوین صـفت ولایت باشـد، این پنـج نوع ولایت تکوینی که مـذکور شد، همه در مقابل ولایت ازلی ذاتی و غیرتکوینی الهی است، چنان که ولایت تشریعی جعلی یا به عبارت دیگر، ولایت شرعی، مثل ولایت جدّ و پدر که به تشریع و جعل و اعتبار شارع، به طور تأسیس یا امضا حاصل می شود، نیز غیر از این ولایت های پنجگانه است.

1- . سبأ، 10.

احتمال دیگر

ممکن است «تکوین» در عبارت «ولایت تکوینی»، مانند صفت به حال متعلّق موصوف باشد و از آن، ولایت بر تصرّفات عینی خارجی در امور تکوینی اراده شود، که بنابراین، در مقابل ولایت شرعی مثل ولایت جدّ و پدر و ولایت شرعی بر نفس و مال و همچنین ولایت بر تشریع و جعل قانون و اعتبارات واقع می شود و شامل آنها نمی شود؛ ولی به طریق اولی شامل ولایت و قدرت مطلق و سلطنت کلّی و عام ازلی الهی بر امور کائنات و خلق و رزق و غیر اینها می شود، چنان که شامل انواع پنج گانه ولایت تکوینی و غیرازلی عبد، که بنابر احتمال اوّل گفته شد، نیز می شود.

از این بیانات معلوم شد که: «تکوین»؛ چه صفت ولایت باشد یا مانند صفت به حال متعلّق موصوف تفاوتی نمی کند، جز آنکه در صورت دوم شامل ولایت ذاتی ازلی الهی نیز می شود؛ ولی در صورت اوّل شامل ولایت الهی - که ازلی و غیرحادث است - نمی شود.

همچنین از مجموع این توضیحات معلوم شد که ولایت تکوینی شخص بر نفس خود و آنچه مسخّر هر انسان است - خواه تکوین، صفت ولایت باشد، یا صفت به حال متعلق موصوف - محل نزاع و بحث نبوده؛ بلکه مورد اتفاق است، چنان که ولایت ازلی الهی بر

تکوین اشیا و تصرّف در امور تکوینی و امر خلق و رزق و تدبیر امور و غیر اینها نیز مورد اتّفاق بوده و در آن بحثی نیست.

امّا نوع دوم از انواع پنج گانه ای که درضـمن بیان احتمال اینکه «تکوین» صـفت ولایت باشـد، به آن اشاره شد، اگرچه ممکن است توهم خلافـی در آن شـده باشـد و بلکه بعضـی از جهّـال و غُلات به آن قائل شـده باشـند، این قابل توجّه نبوده و آن را نمی توان بین علما و اهل تحقیق محلّ اختلاف دانست و حق در آن همان است که درضـمن بیان آن و مطلب دوم از مطالب مقـدّمه بررسـی شـد، که چنان ولایتی برای احدی از خلق جایز نیست.

در نوع چهارم نیز با صراحتی که قرآن در مورد آیه:

(وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ)؛(1)

«و کسی که علم کتاب (و آگاهی برقرآن) نزد اوست».

دارد، مجال انکار نیست، چنان که در مورد آدم(علیه السلام) نیز فرموده است:

(وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمآءَ کُلَّهَا)؛(2)

«سپس علم اسماء (علم اسرار آفرینش و نام گذاری موجودات) را همگی به آدم آموخت».

1- . رعد، 43.
2- . بقره، 31.

و در مورد بنده ای که موسی(علیه السلام) با او دیدار یافت، فرمود:

(وَعَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً)؛(1)

«و از نزد خویش دانش به او آموخته بودیم».

و درباره یوسف(علیه السلام) فرمود:

(وَکَذلِکَ یَجْتَبِیکَ رَبُّکَ وَیُعَلِّمُکَ مِن تَأْوِیلِ الأَحادِیثِ)؛(2)

«و بدین سان پروردگارت تو را برمی گزیند و تعبیر احادیث را تعلیمت می دهد».

البته این در صورتی است که این آیه تتمّه کلام یعقوب(علیه السلام) خطاب به یوسف(علیه السلام) باشد و الاّ خطاب به حضرت رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) است.

و در شأن رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) فرمود:

(وَعَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُن تَعْلَمُ)؛(3)

«و چیزهایی به تو آموخته که نه می دانستی و نه می توانستی بدانی».

و در شأن امیرالمؤمنین(علیه السلام) فرمود:

(وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْکِتابِ)؛(4)

«و کسی که علم کتاب (و آگاهی بر قرآن) نزد اوست».

1- . کهف، 65.
2- . یوسف، 6.
3- . نساء، 113.
4- . رعد، 43.

بنابر احادیث(1) و تفاسیر(2)، مراد از «کسی که علم کتاب نزد اوست»علی(علیه السلام) می باشد.

حاصل اینکه: تعلیمات خاصّ خـدا به بنـدگان شایسـته و صالح خود - حتی ازطریق خواب - مسـلّم است، بنابراین ولایت بر تصـرّف در کائنات، با علمی همچون عِلم (وَ مَنْ عِنـدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ)(3) برای انبیا و اولیا، به خصوص رسول خاتم و ائمّه طاهرین(علیهم السـلام) که افضل و اعلم خلق خدا هستند، ثابت و مسلّم است و اگر کسی هم ولایت تکوینی را به بعضی از معانی صحیح و جایز آن قبول نکند، این معنا را نمی توانـد انکار کنـد و بالاخره این شأن و مقام آنها را - که قدرت تصـرّف در کائنات به اذن خدا و طبق مصالح ثانوی است - باید قبول کند؛ امّا اینکه منشأ آن چه نحو عنایتی می باشد، مطلب دیگری است.

امّا نوع سوم، اگرچه منافی با توحید و نفی غلوّ و آیاتی مثل:

(ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ)؛(4)

«این اندازه گیری خدای توانای داناست».

نیست؛ امّا چنان که گفتیم، دلیل قاطعی بر آن نیست و به علاوه در مورد بعضـی از ملائکه، آیات و روایات دلالت دارند که آنها - باذن الله تعالی -

---

1- . مغربی، شرح الاخبار، ج2، ص311؛ طبری امامی، نوادرالمعجزات، ص 47.

2- . قمی، تفسیر، ج1، ص367؛ حاکم حسکانی، شواهدالتنزیل، ج1، ص400 - 405.

3- . رعد، 43.

4- . انعام، 96.

قائم به بعضـی امورنـد، مثلاً جبرئیل مأمور و امین وحی خداست، یا عزرائیل مأمور قبض ارواح است، یا ملائکه ای مدبّرات(1) و ملائکه دیگر مقسّمات(2) می باشـند. این مناصبی که ملائکه دارند، ظاهر این است که اختصاص به او داشته و دیگری آن را ندارد، هرچند ملائکه نیز مـأمور باشـند که طبق ولایت نوع پنجم، از صاحبان آن ولایت اطاعت کننـد؛ امّا اجرا و انفاذ مشـیت الهی در اموری که به آنها واگـذار شده است، اختصاص به خودشان دارد.

بنـابراین، اگرچه به این منـاصب ملائـکه، تصوّر ولایت نوع سوم ممکن است و می توان گفت: ملائکه در تقـدیر الهی، جزء اعوان و انصار اولیا و مأموران آنها هسـتند، چنان که حضـرت عزرائیل نیز جنود و اعوانی دارد. بااین حال، اثبات این گونه ولایت و وساطت و دخالت در تمام سازمان کائنات برای ایشان و غیر ایشان در نهایت اشکال است و اگر دلیل قاطعی بر آن اقامه نشود، قول به غیرعلم است.

امّا نوع پنجم، ولایتی است که برای رسول اکرم و ائمه طاهرین(علیهم السـلام) ثابت و محقّق است و تصـرفات ایشان و وقایع مسـلّمی که تاریخ و احادیث متواتر آنها را حفظ کرده است، قابل انکار و تردید نیست؛

1- . نازعات، 5.

2- . ذاریات، 4.

بلکه از گروه بسیاری از بزرگان اهل بیت(علیهم السلام) و دست پروردگان و خواص اصحاب ائمه(علیهم السلام) و علما و زهّاد نیز، تصرّفات و خوارق صادر شده است و هر شبهه ای که شبهه کنندگان عرضه بدارند، باوجود این وقایع و امور خارجی و عینی و حسّی پذیرفته نمی شود، بااینکه این ولایت قابل ابداء شبهه ای نیست؛ زیرا نه شرک و تفویض و غلوّ است، و نه منافی با توحید می باشد.

تفسیری از ولایت تکوینی

در خاتمه این فصل، لازم به تذکّر است که یکی از بزرگان معاصر - طاب ثراه - در جواب سؤال از معنای ولایت کلّی و ولایت تکوینی، فرموده است:

یک قسم از ولایت تکوینی عبارت است از: فی الجمله مجرای فیض بودن نسبت به کائنات که عموم انبیا و اوصیا داشته اند؛ و قسم دیگر آن، عبارت است از: ولایت کلّی تکوینی که مجرای فیض بودن نسبت به جمیع عالم امکان است که در حقّ پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله)و ائمه اطهار(علیهم السلام) ثابت شده و دلیل آن عبارت است از: گفته خود صاحبان ولایت.

باتوجّه به آنچه در مطلب ششم از مطالب بخش اوّل بیان شد، عرض می کنیم: به نظر ما این فرمایش برای شرح ولایت تکوینی کافی نبوده و سؤال کننده را بیشتر متحیّر می سازد؛ زیرا:

اوّلا: ولایت تکوینی را به مجرای فیض تفسیرکردن، تفسیری است که عرف و لغت آن را نمی پذیرند.

ثانیـاً: مجرای فیض بودن، ولایت نبوده؛ بلکه حرف دیگری است، چنان که پیغمبران همه مجرای فیض هـدایت الهی بود ه انـد؛ ولی از این شأن آنها کسـی تعبیر به ولایت نمی کند. بله، ممکن است ولایت تکوینی را اثر و لازم مجرای فیض بودن گرفت؛ امّا عین آن شـمرده نمی شود.

ثالثاً: اگر این مجرای فیض و وسایط صدور فیض بودن، از قماش سخنان فلاسفه باشد که منبع آن سلسله ربط حادث به قدیم و قاعده:

«اَلْواحِدُ لا یَصْدُرُ (عنه) مِنْهُ إلاَّ الْواحِدُ»؛(1)

«از یکی جز یکی صادر نمی شود».

و تصویر عقول عشره است که فلاسفه مسلمان خواسته اند از این طریق جمع بین آرای فلاسفه و مضامین بعضی از احادیث بنمایند، دراین صورت بایـد گفت: اعتقاد به اصل چگونگی صدور حادث از قدیم، در مقام معرفت خدا و صـفات و افعال او واجب نیست، تا چه رسد به اینکه در مقام شـناخت شـئون ولایت لازم باشـد. به علاوه چنان که کراراً تـذکّر دادیم، ظواهر آیات قرآن و احادیث متواتر دلالت دارنـد بر خلق و ایجاد بدون واسطه و اینکه خلق و ایجاد، فعل بلاواسطه خداوند متعال بوده و صادر از اوست.

1- . ابن میثم بحرانی، قواعدالمرام، ص45.

و آیاتی چون:

(إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَن یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونُ)؛(1)

«فرمان او چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می گوید: موجود باش. آن نیز بی درنگ موجود می شود».

دلالت بر این معنا دارد که اگر خدا چیزی را اراده کند، با امر «کُن» و «باش» ایجاد کرده و به وجود می آورد، نه اینکه اوّل عقل را بیافریند و بعد به آن نحوی که فلاسفه در نزول فیض وجود می گویند، مراتب سافل به تأثیر علل یکی پس از دیگری در معلولات ایجاد شود تا برسد به عالم ماده و طبیعت یک شیء مادی مثلاً موجود گردد. علاوه براین، لازمه این سخن، قول به تعدّد فواعل و علل است.

البته نمی خواهیم انکار کنیم اگر برهان قاطع عقلی اقامه شود، قرینه بر مجاز بودن برخی از ظواهر، یا تقیید اطلاق آنها نمی شود؛ بلکه غرض این است که این سخن «مجرای فیض بودن» را ازهرجهت بشناسیم و منبع آن را ازنظر یک حکیم و فیلسوف نشان بدهیم و در اینجا به مفاسد این آرا برحسب نظر مخالفان آن از متکلّمان و محدّثان کاری نداریم.

1- . یس، 82.

رابعاً: اینکه اخبار متواتر دلالت داشته باشند که آن بزرگواران مجرای فیض و وسایط آن می باشند، ثابت نیست و اگر بازگشت این سخن به این باشد که بالایجاب خداوند متعال از این مجاری افاضه فیض وجود می نماید، یا هریک از مجاری - خواه آنها را عقول بگویند یا ائمه اطهار(علیهم السلام) - بالایجاب یا بالاختیار، علل و فواعل هستند، صحیح نیست و باطل است.

بله، اخبار کثیری دلالت دارند بر اینکه ایشان علّت غایی خلقت هستند و فیض وجود و برکات برای آنها و به طفیل وجودشان به تمام ممکنات رسیده و می رسد و اخبار به این معنا از حدّ تواتر گذشته و از مسلّمات مذهب است، چنان که اخباری نیز دلالت دارند که خدای تعالی از نور آنها عالم را آفرید. اگر مقصود از مجاری فیض این گونه معانی باشد که علّت و فاعل و خالق خدا باشد، اشکالی در آن به نظر نمی رسد، امّا باز هم ولایت تکوینی، غیر از این معناست.

توضیحی پیرامون مجاری فیض

علاّمه محقّق شیخ محمّد حسین اصفهانی قدس سره در تعلیقات خود بر مکاسب شیخ انصاری - رضوان الله علیه - می نویسد:

««فَالْوِلایَةُ حَقِیقَتُها؛ کَوْنُ زِمامِ أمرِ شیءٍ بِیَدِ شَخْص مِنْ وَلِیِّ الْاَمْرِ وَیَلِیهِ، وَالنَّبِیُّ(صلی الله علیه وآله)وَالْاَئِمَّهُ لَهُمُ الْوِلایَهُ الْمَعْنَوِیَّهُ وَالسَّلْطَنَهُ الْباطِنِیَّهُ عَلی جَمِیعِ الْاُمُورِ

التَّکْوینِیَّهِ والتَّشْریعِیَّهِ فلمّا فکما انّهم مَجارِی الْفُیُوضاتِ، فَهُمْ وَسائِطُ التَّکْوینِ وَالتَّشْریعِ، وَفِی نُعُوتِ سَیِّدِ

الْأنْبِیاءِ(صلی الله علیه وآله)«الْمُفَوِّضُ إِلَیْهِ دِینُ اللهِ»، إلاّ أَنَّ هـذِهِ الْوِلایَهَ غَیْرُ الْوِلایَهِ الظّاهِرِیَّهِ الَّتِی هِیَ مِنَ الْمَناصِبِ الْمَجْعُولَهِ دُونَ الأُولَی الَّتِی هِیَ لازِمُ ذَواتِهِمِ النُّورِیَّهِ نَظِیرُ وِلایَتِهِ تَعالی؛ فَإِنَّها مِنْ شـئون شؤون ذاتِهِ تَعالی لا مِنَ الْمَناصِبِ الْمَجْعُولَهِ بِنَفْسِهِ لِنَفْسِهِ. وَالْکَلامُ فِی الثّانِیَه، وَلا مُلازَمَهَ بَیْنَهُما؛ إِذْ لَیْسَتِ الثّانِیَهُ مِنْ مَراتِبِ الْأُولی حَتّی یَکُونَ مِنْ بابِ وِجْدانِهِمْ لِلْمَرْتَبَهِ الْقَوِیَّهِ یَحْکُمُ بِوِجْدانِهِمْ لِلْمَرْتَبَهِ الضَّعِیفَهِ؛ بَلِ الْأُولی حَقِیقِیَّهٌ وَالثّانِیَهُ اعْتِبارِیَّهٌ، فَهُما مُتَبایِنانِ لا مُنْدَرَجانِ تَحْتَ حَقِیقَه واحِدَه حَتّی یَجْرِیَ فِیهِ التَّشْکِیکُ بِالشِّدَّهِ وَالضَّعْفِ، فَلابُدَّ مِنْ إِقامَهِ الدَّلِیلِ عَلی جَعْلِ هذَا الأعْتِبارِ لَهُمْ(علیهم السلام) »».(1)

این شخص عالی قدر، بعد از اینکه می فرماید: حقیقت ولایت این است که زمام چیزی به دست کسی باشد (زمامداری امر یا امور)، می فرماید: رسول اکرم و ائمه اطهار(علیهم السلام) ولایت معنوی و سلطه باطنی بر جمیع امور تکوینی و تشریعی دارند، چنان که ایشان مجاری فیوضات تکویننند، مجاری فیوضات تشریع نیز بوده و وسایط تکوین

1- . غروی اصفهانی، حاشیه حاشیهِ المکاسب، ج2، ص 379 - 380.

و تشریع می باشند، و در توصیف حضرت سیّدالانبیاء(صلی الله علیه وآله)وارد است:

«««الْمُفَوَّضُ إِلَيْهِ دِينُ اللهِ»؛»

«««کسی که دین خدا به او تفویض و واگذار شده است»»».

ولی این ولایت غیر از ولایت ظاهری است که از مناصب مجعوله است؛ زیرا ولایت تکوینی و تشریعی، لازم ذات نوری ایشان است، مانند ولایت الهی که شئون ذات باری تعالی است، نه از مناصب مجعوله بنفسه لنفسه، و ملازمه ای هم بین این دو ولایت نبوده و دوّمی از مراتب اوّلی نمی باشد تا گفته شود: وقتی مرتبه قوی را دارا باشند، مرتبه ضعیف را نیز دارا می باشند؛ بلکه دومی اعتباری است، پس این دو ولایت متباین هستند و تحت یک حقیقت واحد قرار ندارند تا تشکیک به شدت و ضعف در آنها گفته شود.

حقیر عرض می کنم: اگرچه موارد سخن در بیان این محقّق بزرگ، از بیانات گذشته و آنچه پیرامون کلام شاگرد بزرگوارش نوشتیم. ، معلوم می شود، امّا برای روشن تر شدن مطلب، این موارد را - هرچند موجب تکرار گردد - بعون الله تعالی توضیح می دهیم:

1 - اینکه فرموده اند: حقیقت ولایت، زمامداری است! سخن تمامی است، چنان که تقسیم آن به ولایت تکوینی و تشریعی و حقیقی و اعتباری نیز صحیح است؛ امّا این سخن مجمل و نارسا است؛ چون حدود ولایت و سلطنت بر جمیع امور تکوین، و نحوه

آن را شـرح نمی دهد، و اگر به طور مسـتقل و مطلق زمامداری امور تکوین را کسـی به غیر خدا بگوید، خصوصاً اگر هم لازم ذات آن غیر بداند، سر از تفویض در ر می آورد که بطلان آن – در مطلب دوم از مطالب بخش اوّل این کتاب – ثابت شد، و به نحو و مذکور در مطلب چهارم نیز ثابت نیست.

بله، اگر به نحو قدرت بر تصـرف و زمامداری و سـلطنت بر امور تکوینی باشد، که طبق مصالح ثانوی و عارضـی و خرق عادت، تصـرفاتی بنماینـد، آن مطلب دیگری است که در مطلب سوم و پنجم و هفتم از مطـالب بخش اوّل شـرح داده شـد. بالاـخره این سـلطنت معنوی و ولایت باطنی بر جمیع امور، باید حدود و چگونگی اش معلوم شود.

2 – اگر بفرماینـد: از اینکه گفتیم مجاری فیوضات، تکوین و تشـریع می باشـند، حدود و چگونگی این ولایت معلوم می گردد، عرض می شود: اگر مقصود از مجـاری فیوضـات تکوینیه بودن، – چنان که کراراً در این رساله گفته شـد – همان مطالبی است که حکما و فلاسـفه به زعم خود، در تصـحیح صـدور کثیر از واحد و ربط حادث به قدیم و با توجّه به قاعده «الْواحِدُ لا یَصْدُرُ مِنْهِ مِنْه إِلاّ الْواحِدُ» و قاعده «امکان اشـرف و سنخیت بین علّت و معلول» و مانند آن می گویند، لذا به عقول عشره (و به قول خودشان قواهر اعلون) و صادر اوّل و ثانی و ثالث و علل و فواعل

قائـل هسـتند که بگوینـد فیض وجود در قوس نزولی خود با وسایط و سـیر سلسـله مراتب نزولی از مراتب اعلی به مراتب اسـفل نزول می نماید و به تمام ممکنات می رسد، اگر این را نسـبت به وسایط بالایجاب بگویند، زمامداری و ولایت نیست و اگر بالاختیار باشد، نسبت به ساحت قدس ربوبی، مستلزم تحدید قدرت مطلقه است، و با آیات بسیار مثل:

(إِنَّ اللّهَ عَلى کُلِّ شَیْء قَدِیرٌ)؛(1)

«خداوند بر هر چیزی تواناست».

منافات دارد و در نهایت سـر از تفویض درمی آورد، و مسلّم است همان طور که ابداع و خلق شیء از لا شیء و ایجاد معدوم جایز است، ایجـاد بـدون واسـطه و وسایط نیز جایز است و به علاوه، اگر نزول فیض و مجرای فیض بودن از جانب وسایط، بالاختیار و از جانب خـدا بالایجاب باشد، لازم می آید که وسایط اکمل باشند.

در اینجا ممکن است گفته شود: صـدور فیض از خـدا و فیض رسانی وسایط - که مجرای فیض الهی هسـتند - بالایجاب نیست، چنان که مثلاًـ عـدم امکـان خوردن از راه چشم، موجب اختیـاری نبودن خوردن از راه دهـان نیست، همچنین اسـتحاله نزول فیض بـدون واسـطه، موجب ایجاب صدور فیض از خدا و فیض رسانی مجاری و وسایط نیست و ولایت

1- . بقره، 20، 109.

حقیقی ذاتی ازلی و غیر تکوینی الهی بر هرچه امکان آن معقول باشد، احاطه دارد و مجاری فیض نیز این ولایت را به تقدیر خدا دارند، و به

اراده و اختیار فیض رسانی می نماینـد که از این ولایت، می توان به ولایت فیض رسانی تعبیر کرد؛ زیرا به فرمایش محقق مـذکور - که این ولایت را لازم ذات نوری آنها گرفته است - لازم ذات نوری آنها فیض رسانی است - چنان که لازم ذات الهی فیّاضیت است - و یا اینکه به تقدیر و امر خدا فیض رسانی می کنند و در هر دو صورت به ایجاب ارتباط پیدا نمی کند.

فقط اشـکال تفویض باقی می ماند که آن نیز به این نحو مرتفع می شود که واسـطه بودن با تفویض و استقلال داشتن منافات دارد؛ چون در واسـطه همیشه صاحب واسـطه دیده می شود، و واسطه فیض بودن که دائماً فیّاضیت حقّ در کار باشد و آنی و لحظه ای مقطوع نشود - که اگر مقطوع شود، فیض رسان و فیض گیرنده، همه نابود می گردند - عین مفاد آیه:

(كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ)؛(1)

«و او هر روزی در شان شأن و کاری است». است.

ولی ناگفته نماند: با این بیان که گفته شد، وسایط بدان سان که فلاسفه گفته اند، جزء فواعل و علل به شمار نمی روند و این همان

1- . الرحمن، 29.

فیض خدا است که علّت است و فاعل، هرچند از این وسایط و مجاری به معلولات می رسد.

و خلاصه کلام اینکه: اگر مجاری فیض بودن آن بزرگواران به نحوی تقریر شود که هیچ گونه اشکالی پیش نیاید و خلاف ظواهر قاطع ادلّه نقلی نباشد، و رایحه شرک و غلوّ و تفویض و اثبات نقص از آن استشمام نگردد و از اذهان متشرّعه و کسانی که غور و بررسی کامل در آیات کریمه و احادیث شریفه دارند، بعید نباشد، قابل قبول است.

و اگر بنا باشد که قول به عقول و علل و فواعل طولی و اینکه صادر اوّل، عقل اوّل است، پذیرفته شود، تفسیر و تأویل و تطبیق آن با انوار قدسیه معصومین(صلی الله علیه و آله) با بیانی مانند بیان اخیر، یا بیاناتی که تمام تر و کامل تر باشد، لازم است؛ زیرا برحسب روایات و احادیث شریفه، خدا خلقی اعظم و اشرف و اکمل از این ذوات مقدّسه نیافریده است.

و شاید بی اشکال ترین تقریر در مورد مجاری فیض این باشد که گفته شود: سنّت الهی بر این قرار گرفته است که فیض خود را از این مجاری که مکلف به فیض رسانی هستند، به فیض گیرندگان برساند. با این حال، اثبات این معنا و اینکه خدا بدون وسایط، به کسی فیض بخشی نمی کند و جمیع امور تکوینی از این مجاری انجام می شود، محتاج به ادلّه قوی صریح نقلی است که چه بسا خلاف آن از ادلّه ای استظهار شود.

بنـابراین بـا پیشـنهاد بررسـی بیشتر، فعلاًـ این موضوع را در اینجا به این نحو تمام می کنیم که هرچه تأمّل می شود، اگر واسـطه در فیض به اوبرسـد و او در فیض رسانی اختیار داشـته باشـد، هرچند فیض دهنده هم در کار باشد – که اگر او فیض ندهد، فیض رسانی نخواهد بود – شبهه تفویض در جـای خود بـاقفی ای است، و وجوهی که برای تصـحیح مجـاری فیض گفته شود، در رفع آن کـافی نیست. بـا این حال، ممکن است کسـی بگویـد، در ر صورتی شـبهه تفویض باقفیی ا است که فیض رسان، چه فیض را برسانـد یا نرساند، ازطریق دیگر امکان افـاضه فیض نباشـد، امّـا اگر امکان افاضه ازطریق دیگر، در فرض فیض نرسانـدن این واسـطه محقّق باشـد، تفویض نیست و امر به دسـت قدرت خدا است.

3 – اگر مقصود از مجاری فیض این باشد که ایشان در باطن وسایل و اسـباب و وسایط تربیت و رسـیدن فیض الهی به ممکنات می باشند که همه از آنان کسب اسـتعداد و صـلاحیت می نمایند، چنان که در ظاهر بسـیاری مخلوقات از آفتاب اسـتفاده می نمایند و در ادامه بقا و رشـد و نموّ از آن مدد می گیرند و اسـباب و مسـبّبات همه به اذن خدا در فعل و انفعال و تأثیر ر و تأثرند، وجود صاحب ولایت و ولی ولیّ نیز در باطن مؤثر است و نسـبت او به این عالـم امکان، نسـبت قطب است به سـنگ آسیا، که آسیای عالـم امکان به دور او در گردش است، مطلب صحیحی است و شائبه شرک و تفویض و غلوّ در آن

نیست و اخباری مثل اخبار «"امان»"(1) آن را تأییـد می نماید؛ ولی از آن به ولایت تعبیر کردن، که به قول محقّق مذکور زمامداری است، صحیح نمی باشد.

به هر حـال این معنـای صـحیح است و وجود پیغمبر و ولیّ و امام در بقای عالم و نظام آن، همان اثری را دارد که منظومه شمسـی و جاذبه آن، در بقـای نظـام منظومه، و جـاذبه زمین، در حیات و بقای موجودات ارضـی و قلب در حیات و بقای انسان دارد، هرچنـد ما حقیقت و نحوه ارتباط این نظام را به وجود «"ولی»" درک نکنیم.

4 - این سـخن که: «ولاـیت، لاـزم ذوات نوری آنهـا است»، نظیر رأی حکمـا در مورد خوارق صـادره از انبیـا است که در بخش اوّل بیان کردیم، و مثل این است که گفته شود: خدا میوه را شـیرین می آفریند یا آب را شـیرین خلق می کند. یا اینکه گفته شود: خدا میوه شـیرین و آب شـیرین را می آفرینـد و این در ماننـد جمادات و مخلوقاتی که مریـد و مختار نیسـتند، هر نوع تعبیر شود و واقع امر به هر نحوی باشد، تفـاوت می کنـد؛ زیرا از خود و برای خود، مالـک چیزی و خیر و شـرّی نیسـتند؛ امّـا در مورد موجودی چون انسان، اگرچه اصل وجود و هستی اش از خـدا و آفرینش خـدا است، اثبات این است که: بالـذات از خود و برای خود، مالک نفع و ضـرر است. و بالاخره این با آیاتی مانند:

1- . کلینیکلیینی، الکافی، ج1، ص178 - 179.

(ضَرَبَ اللّه مثلاً عَبْداً مَمْلُوكاً لاَ يَقْدِرُ عَلَی شَیْء)؛(1)

«««خداوند مثالی زده: بنده مملوکی را که قادر بر هیچ چیز نیست»»».

و (وَهُوَ كَلٌّ عَلی مَوْلاهُ)؛(2)

«««و سربار صاحبش می باشد»»».

و (وَلا يَمْلِكُونَ لِاَنفُسِهِمْ لأنفُسِهِمْ ضَرّاً وَلا نَفْعاً وَلا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَلا حَياةً وَلا نُشُوراً)؛(3)

«««و مالک زیان زیان و سود خویش خویش نیستندنیستند، و نه مالک مرگ و حیات حیات و رستاخیز رستاخیز خویشندخویشند»»».

خالی از منافات نیست و هرچند با بیاناتی بخواهند رفع تنافی نمایند که با بشربودن آنها سازگار باشد، به اینکه لازم ذات افراد خاصی از بشر بگیرند که فرد مافوق باشند، نه مافوق انسان. بالاخره این ذوات، هرچند ممکن می باشند، بالذّات دارای قدرت و اختیار شمرده می شوند و در این جهت، نظیر خدا محسوب می شوند و با فقر و احتیاج تام و تمام ممکن منافات دارد.

1- . نحل، 75.
2- . نحل، 76.
3- . فرقان، 3.

بنابراین اگر بگوییم: خـدا به انسان قـدرت تصـرّف در کائنات می دهـد، یا ولایت به او عطا می کند، یا او را قادر بر تصـرف در کائنات می آفریند و یا ممکنات را فرمان بر او قرار می دهد، اولی و اقرب به معارف توحیدی و ابعد از شائبه شـرک است، تا اینکه گفته شود: خدا انسان را متصرّف در کائنات می آفریند.

5 – غرض شـما از ولایت بر جمیع امور تشـریعیه چیست؟ اگر مقصود ولایت کلیّه شـرعی بر تمام امور و سرپرستی و زعامت و امارت و زمامـداری است که آن جعلی و اعتبـاری است. و اگر مقصود ولاـیت ذاتی حقیقی بر جمیع امور و احکـام و تشـریعیات و جعل قوانین و نظامات باشـد که آن برای احدی غیر از خدا نیست، فقط چنان که در معنای ولایت تشـریعی – ان شاء الله – خواهیم گفت، بعضـی موارد برحسب برخی روایـات و طبـق دومین احتمـالی که علاـمه مجلسـی (قـدس سـره) در معنـای این روایـات بیـان فرموده است، به پیغمـبر اکرم(صـلی الله علیه وآله) تفویض شده است؛ امّا ولایت ائمه اطهار(علیهم السـلام) بر جعل احکام و تشـریع قوانین، به طریق اولی ثابت نیست و حـتی در همـان مـواردی هم که بر حسب روایـات، برای پیغمـبر اکرم(صـلی الله علیه وآله)ثـابت است، برای ایشـان ثـابت نمی باشد.(1)

6 – و امّا این فرمایش که ولایت دوّمی جعلی و اعتباری است و از مراتب ولایت اوّلی – که به فرموده ایشان حقیقی و ذاتی است –

1- . مجلسی، مرآهالعقول، ج3، ص143.

نمی باشد، مطلبی است تمام،؛ چه آنکه این ولایت، ذاتی و از لوازم ذات نوری ایشان باشد، و چه آنکه تکوینی و متعلق جعل تألیفی باشد.

ولی اینکه می فرمایند: «نمی توان ولایت ذاتی را دلیل بر ولایت جعلی قرار داد و از باب وجدان مرتبه قوی، حکم به وجدان مرتبه ضـعیف نمود؛ چون این دو ولایت متباین هسـتند»، اصل اسـتدلال برای اثبات ولایت اعتباری را به ولایت حقیقی رد نمی کند؛ زیرا صـحیح است که از باب وجـدان مرقوم حکم جایز نیست؛ امّا می توان گفت: ولایت حقیقی کاشف از ولایت جعلی و اعتباری است؛ یعنی اگر بنده ای این چنین ولاـیتی را بر جمیع کائنات داشت، از آن کشف می شود که ولایت اعتباری نیز برای او جعل شـده است و از هر ر کسـی که این ولایت را ندارد، اولی و احقّ به آن است.

7 - مقصود از تفویض، در «الْمُفَوَّضُ إِلَیْهِ دِینُ اللهِ»(1)، یا همان ولایت تشریعی است که بر حسب اخبار در بعضی موارد و برخی جهات تشـریع - چنان که در بحث ولایت تشـریعی بیان می شود - به پیغمبر(صـلی الله علیه وآله)واگـذار شده است که در این صورت شأنی از شئون خاص نبوّت است. و یا به این معنیا است که: حفظ دین و نگاه داری و قیام به امور و جهات و مصالح و مدافعه از حریم آن به پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله)واگذار شده است. بنابراین شأنی است که برای ائمه(علیهم السلام) نیز ثابت بوده و امام، قیّم و سرپرست و قائم به آنچه موجب بقای دین است، می باشد.

ص: 96

1- . طوسی، مصباح المتهجد، ص4066؛ همو، الغیبهالغیبه، ص278؛ مشهدی، النرارا المزارالکبییرکبیر، ص667.

نظر صحیح در معنای ولایت تکوینی

اگرچه از بیانات گذشـته، نظر صحیح در معنای ولایت تکوینی معلوم شد؛ امّا جهت مزید بصیرت و توضیح بیشتر عرض می شود: ولایت و استقلال و اختیار رتق و فتق و تدبیر کائنات و امر خلق و رزق و میراندن و زنده کردن و ا 手 مساک و حفظ کرات و آسمان و زمین، و اداره شئون وجودی عالم امکان و سازمان ممکنات، مخصوص ذات بی ی زوال یگانه خداوند سـبحان بوده و شریک و نظیری برای او نیست، و ادّعای شرکت و اعتقاد به شرکت کسی با خدا، در هر یک از این امور کفر و شرک است و فقط خدا است که بر کائنات سلطنت و حکمرانی و فرمـانروایی دارد و غیر از او کسـی حـاکم مطلق و سـلطان نبوده و ملکوت هرچیز به دست او است؛ ملائـکه و انبیـا و اوصـیا همه تحت سیطره قدرت و ولایت او قرار دارند؛.

(وَلا یَمْلِکُونَ للاِ أنفُسِهِمْ ضَرّاً وَلا نَفْعاً وَلا یَمْلِکُونَ مَوْتاً وَلا حَیاهً وَلا نُشُوراً)؛(1)

«(و مالک زیان زیان و سودخویش سودخویش نیستندنیستند، و نه مالک مرگ و حیات حیات و رستاخیز رستاخیز خویشندخویشند»)».

و مملوک و مخلوق و مطیع و منقاد و تسلیم اوامر او هستند؛

(وَللّهِ یَسْجُدُ مَن فِی السَّماواتِ وَالاْرْضِ وَالأَرْضِ طَوْعاً وَکَرْهاً وَظِلالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْاصالِ)؛(2)

ص: 97

1- . فرقان، 3.

2- . رعد، 15.

««تمـام کسـانی که در آسـمان هـا و زمین زمین هسـتند - از روی اطاعت یا یا اکراه - و همچنین همچنین سایه هایشانسایه هایشان، هرر صبح و عصر برای خدا سجده می کنند»».

حتی قول به اینکه خلق و رزق و تربیت و امـاته و احیـا و جمیع این گونه امور به معصومین(علیهم السـلام) تفویض شـده و در آن ولاـیت دارنـد، بـه ایـن معنـای کـه خـدا این کارهـا را مقـارن اراده آنهـا انجـام می دهـد، باطـل است و چنـان که علاـّمه مجلسـی رحمه الله در بحارالانوار(1) و مرآه العقول(2) تصـریح فرموده است، اگرچه عقلاً مانعی ندارد، اخبار بسیار مانع از آن است؛ بلکه می توان گفت: عقلاً هم جایز نیست؛ زیرا اگر این افعال را خـدای تعالی غیر مقارن به اراده آنها انجام می دهد، پس در تمام موارد به آنها تفویض نشده است، و اگر فقـط مقارن آنها انجام می دهـد، این خلاف شأن ربوبیت و الوهیت و متبوعیت مطلق و اسماءالحسـنی و صـفات کمال الهی است، و قول به انعزال خدا از تصرف در امور، خلاف آیه:

(کُلَّ یَوْم هُوَ فِی شَأْن)؛(3)

و «او هر روز در شأن و کاری است»

. می باشد.

ص: 98

1- . مجلسی، بحارالانوار، ج 25، ص 348.
2- . مجلسی، مرآه العقول، ج 3، ص 145.
3- . الرحمن، 29.

امّا با حفظ این جهات - چنان که در مطلب سوم، پنجم و هفتم از مطالب بخش اوّل، و در ضـمن بیان نوع پنجم از انواع ولایت تکوینی به وضوح رسـید - عقلاً و شـرعاً امکان دارد که خداوند متعال به خاصّ از بندگانش (از فرشته و انسان)، به ه جهت اظهار رفعت و علوّ شأن یا تأیید آنها و اتمام حجت بر دیگران، یا مصالح دیگر ولایت و قدرت در تصرّف در کائنات یا مأموریت های خاصی - مثل تدبیر امور - عطا کنـد تـا در مواردی که فقـط مأمورنـد، مأموریت خود را انجام دهنـد و در موارد دیگر، برحسب مصالـح و جهات ثانوی که در داخل نظام کائنات پیش می آید، طبق آن مصـلحت تصرفاتی بنمایند، یا اینکه کائنات را مطیع و فرمان بر آنها سازد تا بر حسب اقتضا و مصلحت، هر تصرّفی را که مصلحت دیدند، بنمایند.

این اقـدار و اعطای اختیار از جانب خدا، با نفوذ و جریان اراده و مشـیت او منافی نیست و کناره گیری از تمشـیت امور و اداره عالـم امکان نمی باشـد، چنـان که منـافی با بطلان تفویض - حتی به معنایی که علاّمه مجلسـی رحمه الله آن را معقول شـمرده - نمی باشـد؛[1] زیرا خلق، آفرینش، اصـلاح، انتظـام، اداره کائنات، تـدبیر امور خلق و رزق و اَعمار، تقـدیر آجال و موت و حیات و امور دیگر از این قبیل امور است و اعطای

1- . مجلسی، مرآهالعقول، ج3، ص143 (باب التفویض لی الله و لی الأئمه (صلی الله علیه و آله) فی أمر الدین).

قدرت و ولایت به بنده ای در تصرّف در کائنات، در مواردی که مصالح ثانوی و لطف و مقتضیات خاصّه باشد - مثل اظهار معجزه و اتمام حجت و قوّت و نفوذ کلام و تبلیغ نبیّ و وصیّ و اطمینان قلوب مؤمنین امری دیگر است و تفویض نمی باشد؛ بلکه این اذن و اعطای اختیار و فرمان بر ساختن کائنات و اقدار عبد، از رشته های همان تدبیر کلّی الهی و تنظیم امور و قیام به امر مُلک و ملکوت است که برر حسب حکمت و قاعده لطف لازم می باشد، و احادیث و روایات کثیره متواتری از طرق خاصّه و عامّه دلالت دارند که حضرت رسول اکرم(صلی الله علیه وآله)و ائمه اطهار(علیهم السلام) این ولایت و اذن و قدرت را دارا و تصرفات آنها در کائنات به صورت اعجاز و خوارق، در موارد بسیار از حقایق مسلّم تاریخ است و انکار آن، - که امر واقع شده است و نزد ارباب اطّلاع از تاریخ و کتب معتبر حدیث تردیدناپذیر است - خردمندانه نیست، چنان که اعتراض به اعطای این ولایت از جانب خدا، گستاخی بزرگ و خلاف تسلیم و حاکی از جهل و بی معرفتی می باشد، که خداوند در این زمینه می فرماید:

(وَقالُوا لَوْلا نُزِّلَ هذا الْقُرْآنُ عَلی رَجُل مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیم * أَهُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَرَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْض دَرَجات لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً

سُخْرِیّاً وَرَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِمّا یَجْمَعُونَ)؛(1)

««و گفتند چرا این این قرآن بر مرد بزرگ (و ثروتمندی) از این این دو شهر (مکه و طائف) نازل نشده است؟ آیا آیا آنها رحمت پروردگارت را تقسیم تقسیم می کنند؟ ما معیشت آنها را در دنیا دنیا تقسیم تقسیم کردیم کردیم و بعضی را بر بعضی برتری دادیم،یکدیگر را مسخّر کرده (و باهم تعاون نمایند) و رحمت پروردگارت از تمام آنچه جمع آوری می کنند، بهتر است»»».

با همین توضیحی که داده شد، رفع هر شبهه می شود. علاوه بر اینکه در مورد ملائکه نیز این تصرفات بر حسب آیات و روایات - چنان که کراراً گفته شد - ثابت است و همان نحو که ولایت آنها - - در اموری که به آنها مأموریت داده شده و مناصب و مقاماتی که دارند - - منافی با توحید و موجب اشکالی نیست، در ولایت پیغمبر و امام به نحوی که تحقیق شد، اشکالی پیش نمی آید و این گونه اعطای اختیارات و ولایت ها از جانب خدا داخل در اداره امور کائنات و قیام به شئون عوالم ممکنات است که قائم به آن فقط خدای واحد اَحد است و در مقابل، شرک و تفویض نافی آنها است و راجع به مجاری فیض هم، چون مکرّر توضیح دادیم، نظر صحیح و تحقیق در آن، همان است که در بررسی کلام محقق اصفهانی قدس سره بیان کردیم.(2)

ص: 101

1- . زخرف، 31 و - 32.

2- . در رساله «مفهوم وابستگی جهان به وجود امام (علیه السلام)» نیز، توضیحاتی داده ایم.

بیان دیگر

شکی نیست که حضرت احدیت - - عزّ اسمه - عزّ اسمه - در اوصاف جلالیه و جمالیه متوحّد و متفرّد و یگانه و بی همتا است، و شریک و عـدیل و نظیر ندارد و هیچ کس و هیچ چیز در عرض او و بدون اعطا و افاضه او، واجد صـفت کمالی نیست و او به تنهایی قیّوم آسـمان و زمین و عوالم ملک و ملکوت و مدبّر شئون و معطی و خالق و رازق و مالک و صاحب اختیار آنها است؛

«لا شَریکَ لَهُ وَلا مُعینَ لَهُ وَلا نَصیرَ لَهُ وَلا وَزیرَ لَهُ وَلا شَبیهَ لَهُ مِن خَلقِه لیس لَیس َکَمِثلِه شَیء».

برای خداوند شریک و یارویاور و وزیر و شبیهی از مخلوقاتش نیست و هیچ چیزی مثل او نمی باشد.

(وَما مِن دآبَّه فِی الْأَرْضِ إِلاّ عَلَی اللّهِ رِزْقُها وَیَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَمُسْتَوْدَعَها)؛(1)

««هیچ جنبنده ای جنبنده ای در زمین نیست مگر اینکه اینکه روزیِی او بر خدا است و او قرارگاه و محل نقل و انتقالش را می داند»».

و شئون الوهیت و ربوبیت خود را به احدی واگذار نفرموده و کسی را وکیل و کفیل امور خلایق قرار نداده است:

1- . هود، 6.

(قُلْ حَسْبِيَ اللّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ)؛(1)

«بگو خدا مرا کافی ای است و همه متوکلان تنها بر او توکل می کنند».

(هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ)؛(2)

«و او توانا و حکیم حکیم است».

(هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ)؛(3)

«او زنده و قائم به ذات خویش خویش است».

(هُوَ الرَّحْمانُ الرَّحِيم)؛(4)

«اوست بخشنده و مهربان».

(هُوَ اللّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ)؛(5)

«اوخداوندی ای است خالق، آفریننده ای آفریننده ای بی سابقه و صورتگری (بی نظیربی نظیر)».

(وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ)؛(6)

«او حکیم حکیم و داناست».

1- . زمر، 38.

2- . آل عمران، 6، 18؛ ابراهیم، 4؛ نحل، 60؛ عنکبوت، 26، 42 و... .

3- . بقره، 255؛ آل عمران، 2.

4- . بقره، 163؛ حشر، 22.

5- . حشر، 24.

6- . زخرف، 84؛ ذاریات، 30.

(وَ هُوَ بِكُلِّ شَیْء عَلِیمٌ)؛(1)

«و او به هر چیز آگاه است».

(وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْء قَدِیرٌ)؛(2)

«و او بر هر چیزی چیزی تواناست».

این مسایل مسائل توحیدی همه بر حسب عقل و قرآن مجید و احادیث مسلّم است، و شک و تردیدی در آنها نیست.

مسأله مسئله دیگری که در اینجا از آن بحث می شود، این است که در طول این صفات و به اقتضای این صفات و به اعطا و بخشش و تقدیر خداونـد متعال، اتّصاف ممکنات به نحو واقعی یا اعتباری به این صـفات جایز است، هرچند در ممکنات، وصف مانند موصوف، ممکن و حادث و محدود و متناهی، و در معرض زوال و تغیّر و سایر عوارض امکان است.

شکی نیست که ممکنات به بعضـی از این صفات اتّصاف دارند، چنان که شکی نیست که این اتصاف آنها، خود دلیل بر وجود ذاتی، است که این اوصاف را به طور کامل و تمام و نامحدود و بالذات و از خود دارا است. البته بعضی از صفات و اوصاف، اختصاص به ذات الوهیت دارد و اتصاف غیر او به آن محال است، مانند احدیت

1- . بقره، 29.

2- . مائده، 120؛ هود، 4.

و واحـدیت حقیقیه که غیر از خدا کسـی این دو صـفت را ندارد؛ امّا بعضـی صـفات را ممکنات نیز واجدند که اتصاف آنها به این صـفات ضروری و غیرقابل انکار است.

مثلاً از صـفات حقیقیه الهیه، صـفت «"علم»" است که ایزد تعالی و تقـدّس، به آن متفرّد و یگانه است و شـریک و نظیر نـدارد؛ امّا اتصاف ممکن به این صـفت، به تقـدیر و تعلیم خدا، بلاواسـطه یا باواسـطه، به طور موهبی یا کسبی و افاضه علم به او یا اقدار او به تعلّم در حدود استعداد و گنجایش و ظرفیت او جایز است و ظهور و تجلّی قدرت و علم الهی است.

یا مثلاً یکی از اسـمای الهی، اسم شـریف «"السـلطان»" و «"الحاکم»" است که حقّ تعالی در صفت سلطنت و حکومت، متفرّد و متوحّد است و کسـی در عرض او و از پیش خود، سلطنت و حکومتی بر هیچ چیز ندارد و کسی را در عرض او و بدون جعل یا اعطای او سلطان و حاکم دانسـتن، شـرک و منافی با توحید است؛ امّا سـلطنت و حکومت تکوینیه یا جعلیه و اعتباریه به ایجاد یا جعل خدا برای فرد یا افرادی منافی توحیـد نیست؛ بلکه شـعبه ای از شُـعب حکومت و سـلطنت واقعیه حقیقیه الهیه است، لذا تکویناً انسان حاکم بر خود و مسـلّط بر خود است، چنان که بر آنچه خداوند مسخّر او قرار داده است، نیز به ایجاد و تکوین او حاکم است و سلطنت دارد.

ص: 105

همچنین «"قـدرت»" از صـفات ازلیه حقیقیه الهی است و خدا را در آن شـریک و نظیری نیست و هیچ کس و هیچ چیز، در عرض خداوند قادر متعال و از پیش خود، قادر و توانا نیست؛ ولی در طول این قـدرت و در اثر ظهور آن و به تـدبیر و تقدیر الهی، قدرت یافتن غیر و مطیع ساختن اکوان نسبت به غیر، منازعه با خدا در صفات کمالیه او نمی باشد؛ بلکه اثبات کمال برای ذات بی زوال او است.

چنان که می دانیم، یکی از اسـمای حُسنی و صفات علیای الهی، «"ولیّ»" و «"مولی»" است؛ به معنیای صاحب اختیار و زمامدار مطلق و متصرّف مطلق و قائم به امور و شئون ممکنات و این گونه معانی مشابه؛ در این صفت نیز، خداوند قادر سبحان متفرّد و یگانه و یکتا است و همتا و شـریک و نظیر ندارد و کسی قائم مقام او نمی شود و این صفت را هم از صفات ذات باید دانست و هم از صفات فعل؛ زیرا به اعتبار اینکه خدا قدرت دارد و صاحب اختیار است و امر خلق و رزق و انتظام امور کائنات و تدبیر و تقدیر امور و شئون آنها با او است، از صفات ذات و از شـئون صـفت قـدرت و بازگشت به صـفت علم و قدرت می کند و از جهت قیام ذات الوهیت به تدبیر امور و تصـرّف در شـئون کائنات و خلق و رزق و اماته و احیا و اعطا از صفات فعل است.

پس به هر دو جهت، خـدا ذاتاً و فعلاً ولیّ و مولی است و هیچ کس و هیچ ممکنی با خدا در این صـفت شـریک نیست؛ امّا اعطای ولایت تکویناً و احداثاً یا جعلاً و تشـریعاً، به نحوی که همان ظهور ولایت مطلقه الهی ذاتاً و فعلاً، و استمرار فعلی آن باشد و تفویض هم نباشد، جـایز است و ظهور سـعه همان ولایت الهی خواهـد بود، و فی الواقع اولیاء الله عاملان اجرای اراده و مشـیت الهی و مشـیّه الله و وسایط انفاذ و اجرای آن می باشـند که اگرچه به اختیار و ولایتی که دارند - باذن الله - تصرّفاتی می نمایند - چنان که در نوع چهارم و پنجم به آن اشاره شد - در این تصرّفات و اظهار خوارق، واسطه و عامل ارادهالله و متحرک به آن هستند.

بنابراین اگر آیه یا روایت یا فقره ای از زیارتی، دلالتی بر این گونه ولایت ها نسبت به حضرات معصومین(علیهم السلام) بنماید، مانند:

««إِيابُ الْخَلْقِ إِلَيْكُمْ وَحِسابُهُمْ عَلَيْكُمْ... وَعَزائِمُهُ فِيكُمْ»؛»(1)

««برگشتن خلق به سوی شما و حساب آنها با شما است؛... و تصمیمات پروردگار درباره شما است»»».

نباید آن را به اسم غلوّ یا شرک یا تفویض، و علی رغم واقعیات و وقایع مسلّم تاریخ ردّ کرد؛ بلکه باید در سند و دلالت آن بر اساس

1- . صدوق، من لا یحضره یحضره الفقیهالفقیه، ج2، ص609 - 617؛ مشهدی، المزار الکبییر، ص 524 - 534؛ محدث قمی، عباس، مفاتیح مفاتیح الجنان؛ (زیارت جامعه جامعه کبیره).

موازین علمی - که به آن در این بحث ها اشاره ای شد - بررسی و تحقیق نمود، که:

وَكَمْ مِنْ عائِبٍ قَوْلا صَحِيحا وَآفَتُهُ مِنَ الْفَهْمِ السَّقِيم(1)

چو بشنوی سخن اهل دل، مگو که خطاست

سخن شناس نه ای، دلبرا خطا اینجاست

سخن نهایی و معقول

کسانی که در قبول ولایت تکوینی و تصرفات معصومین(علیهم السلام) در امور تکوینی از بیم وقوع در شرک و تفویض و غلوّ (- و در حقیقت به علّت جهل به معنایی ولایت ایشان -) تأمّل دارند، نهایت چیزی را که در اینجا - باوجود وقایع عینی و مسلّم خارجی که هرر یک حکایت از ولایت آن بزرگواران دارد - می توانند احتمال دهند و بیش از آن نمی توانند، این است که بگویند:

آنچه به نظر ما تصرّف و اختیار و ولایت بر کائنات است، تصرف و اختیار به نحوی که مردم بر خود و افعال خود و آنچه مسخّر آنها است دارند، نمی باشد؛ بلکه در این تصرّفات فاعل بلاواسطه خدا است -(چنان که اشاعره از اهل سنّت، در مورد افعال عباد همین حرف را زده اند

1- . کرکی، رسائل، ج1، ص25.

و در مقـام مبـالغه در توحیـد افعالی، اثبات نقص کرد ه انـد -) که در هنگام دعا و توجّه یا اراده و خواست نبیّ یا وصـیّ، فعل را انجام می دهـد؛ مثلاً شقّ القمر می نماید، یا درخت را به سوی پیغمبر سـیر می دهد، یا سوسـمار را به نطق در می آورد، یا بیمار را شـفا می دهد، یا مرده را زنده می سازد، یا خود ولیّ یا کسـی را که او خواسـته است طیّ الارض می دهد، یا جمع کثیری را با طعام قلیلی اشـباع و سـیر می نماید، و امثال این کارها را انجام می دهد و نسبت این افعال به نبیّ یا وصیّ مجاز است.

به این افراد می گوییم: با اینکه خداوند متعال خود در مورد حضرت عیسی - - علی نبینا و آله و علیه السلام -- می فرماید:

(إِذْ تُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ بِإِذْنِی وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتی بِإِذْنِی)؛ »(1)

«»(به خاطر بیاوربیاور) هنگامی را که... کور مادرزاد و مبتلا به بیماری بیماری پیسی پیسی را به فرمان من شفا می دادی دادی و مردگان را به فرمان من زنده می کردی»»».

و در مورد ملائکه می فرماید:

(الَّذِینَ تَتَوَفّیهُمُ الْمَلاَئِکَهُ)؛(2)

«»همان ها که فرشتگان (مرگ) روحشان را می گیرند»»».

1- . مائده، 110.

2- . نحل، 28.

یا(تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا)؛(1)

«««فرستادگان ما جان او را می گیرند»»».

یا(لاَهَبَ لَکِ غُلاماً زَکِیّاً)؛(2)

«««تا پسر پاکیزه ای پاکیزه ای به تو ببخشم»»».

و این افعال را به آنها نسبت می دهد - چنان که افعال عباد را در

آیـات بسـیار به خودشـان نسـبت داده است - و این معنـای در تمام این موارد منافی با توحیـد افعالی نیست، تا قرینه بر مجاز باشـد؛ بلکه مقتضای عموم قـدرت خـدا، بـدون اینکه موجب اثبات صـفت نقصـی گردد، صـحّت این ولایت و اقـدار است. بنابراین وجه تمامی برای صحّت این تفسـیر و توجیه نیست. بـاا این حال، اگر کسـی به گمان خود - حـذراً من القول بالتفویض - این جهت را تصـدیق نکنـد، با او سخنی نداریم؛ زیرا این گونه ناباوری ها در تحقیق ولایت و شـئون و مقامات ائمّه اطهار(صـلی الله علیه و آله) و با اعتراف به اصل آن - ان شاء الله تعالی - مضرّ به ایمان و تشیّع و ولایت نیست، هرچند با کمال آن منافی باشد.

به عبارت دیگر: اصل اظهار و صـدور این تصـرّفات - که از آن تعبیر به ولایت می شود - مورد اتفاق است، هرچند در تفسـیر و توجیه آن اختلاف نظر باشد.

1- . انعام، 61.

2- . مریم، 19.

در پایان این بحث، قسمتی از مطالب رساله توحیدیه کتاب الهیات در نهج البلاغه - که از تألیفات نویسنده است - با اندکی تصرّف در عبارات، برای تتمیم فایده در اینجا درج می شود و مشروح و مبسوط این مطالب را به آن کتاب حواله می دهیم.(1)

تذکّر یک مطلب مهم

مطلبی که تذکّرش در اینجا لازم است، این است که افعال و کارهای خدا، مثل خلق و رزق و اماته و احیا و سایر افعالی که اسمای حُسنی بر آنها دلالت دارند، گاهی به واسطه یا وسایطی انجام می گیرد و در این صورت به واسطه نیز مستند می شود و منافی با توحید نیست؛ خواه آنکه واسطه عاقل و ذی شعور نباشد، یا عاقل و صاحب شعور باشد.

مثال برای مورد غیر ذی شعور، این آیه است:

(وَأَخَذَ الَّذِینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَهُ)؛(2)

««کسانی را که ستم کرده بودند، صیحه

(آسمانی) فرو گرفت»».

و نیز آیه:

(وَأَلْقِ ما فِی یَمِینِکَ تَلْقَفْ ما صَنَعُوا)؛(3)

1- . ر.ک: صافی گلپایگانیگلپایگانی، الهیات الهیات در نهج البلاغه.

2- . هود، 67.

3- . طه، 69.

««و آنچه را در دست داری بیفکنبیفکن، تمام آنچه را ساخته اند می بلعد»».

و مثال مورد ذی شعور نیز آیات بسیاری است، مثل این آیات درباره ملائکه:

(الَّذِینَ تَتَوَفّیهُمُ الْمَلاٰئِکَهُ طَیِّبِینَ)؛(1)

««همان ها که فرشتگان (مرگ) روحشان را می گیرند می گیرند درحالی که پاک و پاکیزه اندپاکیزه اند»».

و(الَّذِینَ تَتَوَفّیهُمُ الْمَلاٰئِکَهُ ظالِمِی أَنْفُسِهِمْ)؛(2)

««همان ها که فرشتگان (مرگ) روحشان را می گیرند می گیرند در حالی که به خود ظلم کرده بودند! »».

و(وَلَوْ تَری إِذْ یَتَوَفَّی الَّذِینَ کَفَرُوا الْمَلاٰئِکَهُ)؛(3)

««و اگر ببینی ببینی کافران را هنگامی که فرشتگان (مرگ) جانشان را می گیرندمی گیرند»».

و(فالْمُدَبِّراتِ أمراً)؛(4)

««قسم به فرشتگانیکه به فرمان حقّ، به تدبیر نظام خلق می کوشند و آنها که امور را تدبیر تدبیر می کنند»».

1- . نحل، 32.

2- . نحل، 28.

3- . انفال، 50.

4- . نازعات، 5.

و(فالْمُقَسِّماتِ أمراً)؛(1)

«(و سوگند به فرشتگانی که کارها را تقسیم می کنند)»).

و) يُدَبِّرُ الأَمْرَ مِنَ السَّماءِ إِلَى الأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ)؛(2)

را از آسمان به سوی زمین تدبیر می کند، سپس به سوی او بالا می رود)»).

و(لاهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيّاً)؛(3)

«(تاپسر پاکیزه ای پاکیزه ای به تو ببخشم)»).

و) لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجارَةً مِن طِين(؛(4)

«(تا بارانی از «سنگ - گل» بر سر آنها بفرستیم)»).

و مانند آن بنده ای که شرح دیدار موسی(علیه السلام) از او، در سوره کهف مذکور است، که مأموریت هایی غیبی نظیر مأموریت ملائکه دارد، و گاهی افعال را به خود نسبت می دهد و می گوید:

(فَأَرَدْتُّ أَنْ أَعِيبَها)؛(5)

«(و من خواستم آن را معیوب کنم)»).

1- . ذاریات، 4.

2- . سجده، 5.

3- . مریم، 19.

4- . ذاریات، 33.

5- . کهف، 79.

و(فَأَرَدْنا)؛(1)

«(از این این رو، خواستیم)».

و گاهی به خدا نسبت می دهد:

(فَأَرادَ رَبُّکَ)؛(2)

«(و پروردگار تو می خواست)».

و در پایان هم می گوید:

(وَما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی)؛(3)

«(و من آن (کارها) را خودسرانه انجام ندادم)».

و در مورد عیسی بن مریم ٔ(علیهما السلام) در سوره مائده می فرماید:

(وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَهِ الطَّیْرِ بِإِذْنِی فَتَنفُخُ فِیها فَتَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِی وَتُبْرِئُ الأَکْمَهَ وَالأَبْرَصَ بِإِذْنی وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتی بِإِذْنِی)؛(4)

1- . کهف، 81.

2- . کهف، 82.

3- . کهف، 82.

4- . مائده، 110. بعضی خلق را در این آیه و آیه 49 سوره آل عمران، به معنای انـدازه گیری و ساختن گرفته اند و گفته اند: خلق به معنای احداث و ایجاد و آفریدن فقط از آن خداست. بعضی هم گفته اند: خلق گاهی اطلاق می شود و از آن ابداع و آفرینشاز عدم اراده می شود، و گاهی اطلاق می شود و از آن اراده می شود آفرینش چیزی از چیز دیگر اراده می شود. به معنای اوّل بر غیر خـدا اطلاق نمی شود؛ امّا به معنای دوم اطلاق آن بر غیر خدا جایز است. امّا ممکن است گفته شود: از)(وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْـَهِ الطَّیْرِ بِإِذْنِی)استفاده می شود که عیسی(علیه السـلام) به اذن خدا از گل، مانند پرنده و به هیئت پرنده می آفرید، نه اینکه مانند یک نفر که با گل بازی کند یا تمرین صـنعت مجسّـمه سازی نمایـد. بنابراین در این مورد، همان معنای دوم (آفرینش یک شـیء از شـیء دیگر) مراد است، و الاّ اگر مراد ساختن هیأت هیئت پرنـده بود که از هر صورتگر و مجسّـمه سـازی صـادر می شود، دیگر جمله «"بإذنی»" لازم نبود؛ زیرا همه چیز و همه کارها در یک حسـاب کلّی به اذن خـدا است؛ امّا این «"إذنی»" که در اینجا مراد است؛ اذن و رعایت خاص و قـدرت حقّ است و راجع به ابـداع و خلق شیء از لا شـیء نیز، اگرچه اطلاق آن به بعضی معانی ولایت و آثار آن، که مشیه الله بر آن جاری شده است، اشکال عقلی ندارد؛ امّا علی الظاهر جواز آن شرعاً ثابت نیست؛ بلکه نسبت به اجسام شرعاً ممنوع است.

«(و هنگامی که به فرمان من، ازگل چیزی چیزی به صورت پرنـده می ساختی و در آن می دمیـدیمی دمیدی، و به فرمان من، پرنده ای می شد و کور مادر زاد ، و مبتلا به بیماری پیسی را به فرمان من، شفا میدادی می دادی و مردگان را به فرمان من زنده می کردی)»).

و در آیه 49 سوره آل عمران، نیز می فرماید:

(انِّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیئهِ الطَّیر)؛

«(من از گِل چیزی چیزی به شکل پرنده می سازم)»).

و گاهی هم این وسایط و تأثیر آنها - چون اسـتقلال ندارند و به مشـیت الهی است، هرچند واسـطه بالاختیار باشـند - الغا الغا می شود و فعلی که فعل عبد است، به خدا نسبت داده می شود، چنان که می فرماید:

(وَما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلکِنَّ اللّهَ رَمی)؛(1)

««و این این تو نبودی (ای پیامبر پیامبر که خاک و سنگ به صورت آنها) انداختی بلکه خدا انداخت»».

و با توجّه به این نکته، اعضال و اشکالی که بعضی در فهم برخی از آیات دارند، مثل:

(وَیُضِلُّ اللّهُ الظّالِمِینَ)؛(2)

««و خداوند ستمگران را گمراه می سازد»».

و (إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَلکِنَّ اللّهَ یَهْدِی مَن یَشآءُ)؛(3)

«تو نمی توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی ولی خداوند هرکس را بخواهد هدایت می کند».

مرتفع می گردد.

بنابراین اطلاق این اسماء بر غیر خدا، در هر مورد که منع شرعی نداشته باشد و یا اذن شرعی وجود داشته باشد، مانعی ندارد و برحسب لغت هم صحیح است، و استناد این افعال به وسایط و عاملاین آن نیز شرک نمی باشد، و گفتن اینکه: نبیّ یا وصیّ یا مَلَک او

1- . انفال، 17.

2- . ابراهیم، 27.

3- . قصص، 56.

را زنده گردانیده، به این ملاحظات اشکال ندارد، چنان که شفا را که به واسطه دوا حاصل می شود، به دوا نسبت می دهند، شفایی را هم که بدون وسایط طبیعی، در اثر توسّل به نبیّ یا ولیّ حاصل می شود و عامل و واسطه آن نبیّ یا ولیّ است، به آن عامل؛ مثل عیسی بن مریم و موسی بن جعفر(علیهم السلام)(1) نسبت می دهند و حتی به قرآن و سوره حمد و دعا نیز مستند می سازند، هرچند شافی حقیقی و کسی که این کلمه بر او بدون هیچ گونه مسامحه و تجویز اطلاق می شود، خدا است.

این مسئله مسئله که ملائکه یا افرادی از بشر، با علم و اختیار و توجّه خودشان یا با عدم علم، در مسیر اجرای مشیت الهی قرار می گیرند و به آنها قدرت اماته و احیا و خلق اعطا می شود، تفویض نمی باشد

و منافات با بطلان آن ندارد؛ زیرا تفویض به دو معنا گفته می شود:

یکی تفویضی که در مبحث جبر و تفویض نفی شده و «لا جَبْرَ وَلا تَفْوِیضَ»(2) قلم بطلان بر آن کشیده است، و آن عبارت است از: نفی مشیت خدا در افعال عباد و استقلال تامّ عباد در افعال، و این عقیده خلاف توحید در افعال و شرک است؛

و دیگر تفویضی است که نسبت به حجج و ائمه اطهار(علیهم السلام) در روایات نفی آن شده است، و آن این است که: به طور کلی امر خلق و رزق و سایر امور از جانب خدا به ائمه(علیهم السلام)

ص: 117

1- . شافعی شافعی میی گوید: «قبر موسی الکاظم التریاق المجرب»؛ سجاعی، رساله اثبات کرامات الاولیاء، ص6 6، سجاعی.
2- . کلینیکلینی، الکافی، ج1، ص160.

واگـذار شده و خدا را در آن، مشـیّت و تصـرّف و دخالت و قضاوقدر و تدبیری نیست، که این عقیده نیز شـرک و منافی با توحید در افعال و دوام فیض و افاضه، و آیات کثیره صریحه قرآن و روایات بسیار است.

امّا واسـطه بودن در انفاذ مشیت الهی و امر خلق و رزق و شفای بیماران، شرک نیست که واسطه بودن و وسیله گشتن واسطه نیز، کار خدا و به اذن او باشد؛ خواه واسطه شعور داشته باشد یا نداشته باشد.

و نیز توجّه و مسألت مسـئلت از وسایط صاحب شـعور و اختیار - ، که در حدود همین انفاذ مشیّت الهی و به نحوی که خارج از مشیت و قضاوقـدر او نباشـد، امری را انجام دهند -، شـرک نیست و با عدم منع شـرعی یا به شـرط اذن شـرع جایز است و تأثیر این توجّه و مسألت مسـئلت و درخواست شـفاعت، نظیر صـدقه دادن و دعـا و مسـألت مسـئلت مسـتقیم از خداونـد متعال است که امر را بر وفق حکمت و مصلحت جریان می دهد.

با این حال، دعا و صـدقه «"مأمور به»" است و مؤثر واقع می شود. توسل به این وسایط و استشـفاع به آنها نیز برحسب مشـیت الهی مؤثر و موجب دفع بلا یا شـفا یا زیادتی رزق می گردد، که وقتی کسـی از آنها درخواستی کرد، آنان به مشیت و اذن خدای تعالی آن درخواست را انجـام می دهنـد و بسا که مأمور باشـند انجام دهنـد، چنان که «"مادر»" واسـطه تغـذیه طفل و اسـتفاده او از خزاین ارزاق الهی است که به مشیت الهی، شیر در پستان او آفریده شده است؛ ولی اگر طفل گریه

کند و از مادر بخواهد و پستان او را بمکد، مادر به او شیر می دهد. این امور، اسراری است که عقول افراد عادی به پایان آن نمی رسد و از درک تفاصیل آن عاجز می شود.

این نکته هم ناگفته نماند: غرض از این تحقیق، این نیست که تمام افعال و کارهای الهی توسط وسایط انجام می شود و وسایط به اختیار خود و به امر خدا، آنها را انجام می دهند؛ بلکه غرض این است که خداوند متعال با وسایط شاعره شاعره و مختاره هم افعالی را انجام می دهد که خود، عالم به مصالح و موارد آن است.

حاصل این است که: توسّل به ملائکه، مانند اینکه گفته شود:

««مَلاٰئِکَهُ رَبّی!ارْفَقُوا بِی یا مَلاٰئِکَهُ رَبّی»»؛ »(1)

««ای ملائکه پروردگار من! با من مدارا کنید»»».

و نیز توسّل به ائمه(علیهم السلام) در این نظامی که اجمالی از آن بیان شد و از دایره قضاوقدر حقّ خارج نیست، شرک نمی باشد و هر شأنی از این شئون که بر حسب دلیل معتبر برای ایشان ثابت شود، معقول و در مسیر عقاید محکم و متقن و منطق توحیدی مقبول است و آنچه شرک است، این است که کسی یا چیزی بالذّات در عرض خدا و فاعل افعال خدا و خالق و یا مستقل در افعال و اداره خود یا خلق شمرده شود،

1- .مجلسی، بحارالانوار، ج42، ص287 ((ارفقوا بی یا ملائکه ربّی)؛ هاشمی خوئی، منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه، ج155؛ نقدی، الانوار العلویه، ص380.

این گونه معانی شـرک است، هرچنـد گفته شود: خدا این قدرت را به عبد داده و او را مسـتقل قرار داده و خود کناره گیری کرده است، چنان که در طیّ مطالب گذشته به تفصیل توضیح داده شد.

امّا اگر کسی باذن الله و به قضاوقدر او، عامل اراده الله و به حول و قوه و مشیت او، فعلی را که به او مستند می شود، انجام دهد و اگر فعلی که ممکن است بلاواسطه از خدا صادر شود، به واسطه غیری از بشر یا فرشته، به اذن خدا و امر خدا صدور یابد، مانند شفای بیماران به اذن الله یا احیای اموات یا خبر از غیوب یا قبض ارواح، منافات با توحید ندارد و عین سَرَیان مشیّه الله و جریان و نفوذ اراده الله است که به هر نحوی بخواهد امر خود را اجرا می کند و کسی نمی تواند مانع از اراده او شود، که:

(لا یُسْأَلُ عَمّا یَفْعَلُ، وَلا یُمْنَعُ عَمّا یُرِیدُ؛ بَلْ هُوَ فَعّالٌ لِما یُرِیدُ، وَعَلی ما یَشآءُ وَعَلی کُلِّ شَیْء قَدِیرٌ؛)

«خداونـد هر آنچه انجام دهـد مورد سؤال واقع نمی شود و از آنچه اراده کنـد منع نمی گردد؛ بلکه هر چه او اراده کند و بخواهد انجام می دهد و بر هر چیزی توانا است».

و غیر از این، اگر بگوییم: خدا فقط قادر به احیا و اماته و افعال دیگر بدون واسـطه است، اثبات عجز می شود. همان طور که خدا می تواند کاری را بلاواسـطه و بـدون اسـباب انجام دهـد، با واسـطه و وسایط و اسـباب هـم می توانـد انجام دهد و همان طوری که «"آدم"» را بدون واسطه پدر و مادر و «"عیسی"» را بدون پدر می آفریند، دیگران را با واسطه پدر و مادر

و اجداد و جدّات آفریده است، تفاوت نمی کند که واسطه، فاعل عاقل شاعر مختار باشد یا نباشد. و آنچه گفته شد، با آیاتی مانند:

(إِنَّ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ لَن یَخْلُقُوا ذُباباً وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِن یَسْلُبْهُمُ الذُّبابُ شَیْئاً لا یَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ)؛(1)

««کسانی را که غیراز غیر از خدا می خوانیدمی خوانید، هرگز نمی توانند مگسی بیافرینندبیافرینند، هرچند بر این این کار دست به دست هم دهند؛ و اگر مگس چیزی چیزی را از آنها بربایدبرباید، نمیتوانند نمی توانند آن را باز پس گیرندگیرند»».

منافی نمی باشد؛ زیرا به قرینه آیاتی دیگر مانند:

(أَنِّی أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ الطِّینِ کَهَیئَهِ الطَّیرِ)؛.(2)

««من ازگل چیزی چیزی به شکل پرنده می سازم»».

مفاد آن اثبات عجز معبودهای غیر حقّ است، و اینکه مورد نفی در آیه استقلال در خلقت و خارج از اراده و مشیّت و اذن و قضاوقدر و تسبیب الهی است که بدیهی و مسلّم است.

1- . حج، 73.

2- . آل عمران، 49.

معنای ولایت تشریعی

شکی نیست که ولا-یت حقیقی بر تشـریع احکـام و جعل قوانین و نظامات عبادی، معاملاتی، مالی، اقتصادی، سیاسـی، قضایی، کیفری، اجتماعی و احوال شخصـی و تعلیم وتربیت و امور دیگر، فقط و فقط اختصاص به ذات بی زوال حضرت حقّ – عزّ اسمه – دارد و خداوند متعال را در این مورد نیز شریک و عدیل و همتایی نیست.

هیـچ کس، نه به عنوان فردی و مقـام مادّی یا معنوی و نه به عنوان عموم و نماینـدگی از جانب عموم، حقّ قانون گـذاری و انشای نظامات و مقررات را ندارد، و بدترین اسـتعبادها و کثیف ترین قبول اسـتعبادها که کرامت و شرافت انسانیت از آن ابا دارد و بزرگ ترین ننگ جامعه و دلیل انحطاط افراد و بی شخصـیتی و ضایع شـدن ارزش های انسانی است، این است که فردی بخواهد، احکام و فرمان های خود را، نظام زنـدگی و حیات دیگران قرار دهد و افراد اسـتثمار و اسـتعباد شده هم او را صاحب این حقّ بشـمارند، و فکر و حکم او را بر خود و نوامیس خود حاکم بشمارند و خود را مُجری اوامر و پیرو منویات او بگویند.

یکی از حقایق آزادی بخش توحیدی اسلام که درک آن دلیل رشد فکری است، همین است که فردی مالک مقدّرات فرد دیگر نیست و حق استضعاف احدی را ندارد، و حدود و نظامات فقط از جانب

خدا تعیین می شود و جاری ساختن نظامات دیگر، خروج از عبودیت خدا و تجاوز به حریم حکومت و قوانین اوست:

(إِنِ الْحُکْمُ إِلاَّ لِلّهِ للّهِ أَمَرَ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاّ إِیّاهُ)؛(1)

««حکم تنها از آن خداست، فرمان دان داده که غیر غیر از او را نپرستیدنپرستید»».

و آیه:

(أَلَمْ تَرَ إِلَی الَّذِینَ یَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمـا أُنزِلَ إِلَیّـکَ وَمـا أُنزِلَ مِن قَبْلِکَ یُرِیـدُونَ أَن یَتَحاکَمُوا إِلَی الطّاغُوتِ وَقَـدْ أُمِرُوا أَن یَکْفُرُوا بِهِ وَیُرِیدُ الشَّیْطانُ أَن یُضِلَّهُمْ ضَلالا بَعِیداً) * (وَإِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا إِلی ما أَنْزَلَ اللّهُ وَإِلَی الرَّسُولِ رَأَیْتَ الْمُنافِقِینَ یَصُدُّونَ عَنکَ صُدُوداً)؛(2)

««آیا ندیدی کسانی را که گمان می کنند به آنچه (از کتاب های آسمانی) که بر تو و به آنچه پیش پیش از تو نازل شده، ایمان آورده اند، ولی باز می خواهند برای داوری نزد طاغوت و حکام باطل بروند؛ با اینکه به آنها دستور داده شده که به طاغوت کافر شوند اما شیطان می خواهد آنان را گمراه کند و به بیراهه های

1- . یوسف، 40.
2- . نساء، 60 و - 61 .

دوردستی بیفکند؛ و هنگامی که به آنها گفته شود: «به سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی پیامبر پیامبر بیاییدبیایید » منافقین را می بینی می بینی که از (قبول دعوت)تو،اعراض می کنند»»».

قبول نظامات غیر شرعی، یک نوع پرستش و عبادت غیر و مشرکانه و خلاف عقیده توحید و نظاماتی است که منشأ و منبع آن توحید است و با خالص کردن اطاعت برای خدا نیز مخالف است، و فکراً و عملاً شرک است:

(وَما أُمِرُوا إِلاّ لِيَعْبُدُوا اللّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ)؛(1)

«««و به آنها دستوری داده نشده بود جز اینکه اینکه خدا را بپرستند درحالی که دین دین خود را برای او خالص کنند»»».

«و امر نشدند مگر بر اینکه خدا را به اخلاص کامل در دین اسلام پرستش کنند».

(أَلا لِلّهِ الدِّينُ الْخالِصُ)؛(2)

«««آگاه باشید که دین خالص از آنِ خداست»»».

بنابراین ولایت بر قانون گذاری - اگر صحّت جعل آن برای غیرخدا ثابت شد - حتماً باید به جعل و اعطای خدا باشد، و ولایت تشریعی بر جعل احکام و تشریع قوانین و نظامات - چه تشریعیه از باب صفت به حال متعلق موصوف صفت ولایت باشد و یا اینکه صفت خود

1- . بیّنه، 5.

2- . زمر، 3.

ولایت باشـد، و مراد آن گونه ولایت بر قانون گذاری باشد که با جعل و تشـریع اعطا شده باشد که در مقابل ولایت حقیقیه الهیه بر تشـریع قرار دارد - باید از جانب خدا باشد و از جانب غیرخدا اگرچه تمام افراد جامعه باشـند - صـحیح نیست و مداخله در شـئون و اختصاصات الهی و مشرکانه است، چنان که در تعیین زمامدار و ولیّ امور خلق نیز همین معیار را باید رعایت کرد و از منطقه حکومت و سلطنت الهی به انـدازه سـر مویی نباید خارج شد. بنابراین در اینکه یک معنای ولایت تشـریعی، ولایت به نحو جعل و تشـریع بر امور تشـریعی و جعل قانون است، شـبهه ای نیست، چنان که در اینکه این ولایت از جانب خدا به طور کلّی و در جعل تمام قوانین و احکام، به پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) هم اعطا نشده است، سخنی نیست و عقل و نقل بر آن اتفاق دارند.(1)

آنچه مورد بحث است، این است که: آیا در بعضـی از موارد، این ولایت به پیغمبر اکرم و ائمّه هـدی(علیهم السـلام) تفویض شـده و مانع شرعی و عقلی دارد یا نه؟ این مطلبی است محتاج به تأمّل و تحقیق.

1- . متأسـفانه ولایتی ولایتی را که به اجماع مسـلمین و دلالت آیات و احادیث، پیغمبر خـدا هم ندارد (و در اینکه جایز است در بعضـی بعضی امور داشته باشد نیز اختلاف است) مجالس شورای شورای به اصطلاح ملّی ملّی در اغلب کشورهای کشورهای مسلمان نشین، به پیروی پیروی از بیگانگان و غرب پرسـتان نادان و اسـتعمارگران و انجمن هایی مختلف برای برای خود ثابت شمرده و علناً راه شرک را پیش گرفته و احکام مسلّم اسلام را متروک و مهجور ساخته اند. ربّنا لا تؤاخذنا باعمالهم و ادفع عن بلادک شرورهم و مکرهم و اجعل کلمتهم السّفلی السّفلی و کلمتک العلیا، انک انت العزیز القدیر.

در کتاب شریف الکافی، بابی است به این عنوان: «باب التفویض إلی رسول الله (اصلی الله علیه و آله) و إلی الأئمّه(علیهم السلام) فی امر الدین» که متضـمن بر ده روایت است.(1) در "بحارالانوار" نیز در بـاب «نفی الغلوّ فی النبیّ والأئمّه - صـلوات الله علیه و علیهم - وبیان معانی التفویض وما لا ینبغی أن ینسب إلیهم منها وما ینبغی» فصلی است به عنوان «فصل فی بیان التفویض ومعانیه».(2)

در کتب دیگر حـدیث، مثـل "بصائر الـدرجات"(3) و الـوافی"(4) نیز ایـن اخبـار وارد شـده اسـت. علاّمه مجلسـی رحمـه الله در "مرآه العقول"(5) و "بحار الانوار"(6) می فرماید: «تفویض امر دین دو احتمال دارد:

احتمـال اوّل اینکه: خـدا به پیغمبر و ائمه(علیهم السـلام) عمومـاً امر دین را تفویض کرده باشـد که بـدون وحی و الهام، هرچه را بخواهند حلال و هرچه را بخواهند حرام کنند و آنچه را بخواهند تغییر دهند. سپس می فرماید: این باطل است (و هیچ) عاقلی آن را نمی گوید.

احتمال دوم اینکه: خداوند متعال تعیین بعضی از امور را به پیغمبر تفویض فرموده، که اصل تعیین به وحی و اختیار به الهام باشد

ص: 127

1- . کلینی، الکافی، ج1، ص265 - 268.

2- . مجلسی، بحارالانوار، ج 25، ص328 - 350-

3- .صفار، بصائرالدرجات، ص261 به بعد.

4- . فیض کاشانی، الوافی، ج3، ص614 - 621.

5- . مجلسی، بحارالانوار، ج25، ص348.

6- .مجلسی، مرآهالعقول، ج3، ص145.

و باوجود این، اختیار پیغمبر به وسـیله وحی تأکید شود و این نحو تفویض مدلول نصوص مسـتفیضه است و ظاهر کلینی قدس سره و اکثر محدّثین، اختیار این قول است و عقلاً هم مانعی ندارد.

و تحقیق این است که: تفویض مطلق به نبیّ یـا وصـیّ در امر تحلیل و تحریم و جعل و تشـریع احکام و تغییر «ما أنزل الله» باطل است و احتمال آن ملغی است. و زندگی پیغمبران و تاریخ حیات پیغمبر گرامی اسـلام(صلی الله علیه وآله)مملو است از دلایل و شواهدی که آن را ردّ می کند، و آیات شریفه قرآن و احادیث متواتره نیز بطلان این احتمال را ثابت می نماید و بالجمله بطلان آن از ضروریات دین است.

بله، تفویض بیان حکم به امام که «ما أوحی الله به إلی النبی» را در هر وقت مصـلحت دید بیان کند، سـخن دیگری است و بعضـی اخبار باب را می توان بر آن حمل کرد.

و امّا تفویض به معنای دوم که علاّمه مجلسی احتمال داد ه اند، ممکن است به این نحو تقریر شود: شکی نیست که نفس کامل نبیّ، تحت رعـایت خاصّه خـدا است و القائاتی که به قلب مقـدّس و قدسـی او می شود، همگی الهی است و احادیث متواتری بر این مـدّعی دلالت دارد، مثل روایات کثیره باب ارواح و انوار پیغمبر و ائمه اطهار(غلیهم السـلام) و روایات و احادیثی که دلالت دارد بر اینکه ایشان مؤیـد به روح القدس می باشند.

بنابراین در بعضـی موارد به همان نحو دوم که مجلسی فرموده است؛ تفویض احکام به پیغمبرا(صلی الله علیه وآله)و اختیار آن حضرت به اخذ «مایلقی فی قلبه» و امر و نهی به آن مانعی ندارد، و جایز است که آیه:

(وَما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا)؛(1)

««آنچه را رسول برای شما آورده، بگیرید (و اجرا کنید)، و از آنچه نهی نهی کرده خودداری نماییدنمایید»».

نیز به این شأن پیغمبر(صـلی الله علیه وآله)دلالت داشـته باشـد و .واضح است که عصـمت و طهارت قلب پیغمبر همین اقتضا را دارد که هرچه در قلب او القا می شود، از هوا نبوده و از جانب خدا باشد؛ بنابراین اشکالی ندارد در مواردی که در روایات هم به برخی از آنها اشاره شده است، این نحو تفویض شرعی را در مورد پیغمبر اکرم(صلی الله علیه وآله) قائل باشیم.

و نیز ممکن است این تفویض را به این معنا بگیریم که: اصل در اشـیا حظر و منع می باشـد، در غیر مواردی که شـریعت به آن تقوّم دارد و فقط این اصل در بین است. رفع منعی که از این اصل استفاده می شود و ابقای آن، با پیغمبر است. چیزی که هست، اینکه این احتمال هم اگرچه فی حدّ نفسه جایز است، ولی شاید خبری که آن را تأیید کند، نداشته باشیم و کسی هم این احتمال را نداده است.

1- . حشر، 7.

حاصل این است که: تفویض، فی الجمله و در موارد معدوده و مقتضیه، برحسب روایات که مصلحت آزمایش و تربیت عباد، یا مصلحت نبوات و پیامبران اقتضا نماید، بلامانع است و به هر مقدار و در هر مورد دلیل قطعی اقامه شد، پذیرفته می شود.(1)

امّا نسبت به امام(علیه السلام)، اگرچه مقام عصمت و طهارت قلبی و قدس ذاتی پیغمبر را داراست - این تفویض مشکل و به فرمایش علاّمه مجلسی قدس سره در شرح حدیث هشتم این باب در مرآه العقول - محتاج به تکلّف است؛(2) زیرا با ضرورت خاتمیت دین اسلام و اکمال دین و پایان قانون گذاری و تغییر نیافتن احکام تا روز قیامت، که:

««حَلالُ مُحَمَّد حَلالٌ أَبَداً إِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ وَحَرامُهُ حَرامٌ أَبَداً إِلی یَوْمِ الْقِیامَهِ»»؛(3)

ص: 130

1- . کلینیکلینی، الکافی، ج1، ص265 - 268..

2- . مجلسی، مرآه العقول، ج3، ص100-.

3- . کلینی، الکافی، ج1، ص58؛ حر عالمیعاملی، الفصول المهمه فی اصول الائمه، ج1، ص643. مخفی مخفی نماند: از جمله روایاتی روایاتی که دلالت بر این تفویض به پیغمبرا دارد، ازطریق شیعه و سنی، روایات «لولا أن أشقّ أو إنّی أخاف علی أمّتی لأخّرت العتمه أو صلوه العشاه الآخره إلی ثلث اللیل أو إلی نصف اللیل» (احمد بن حنبل، مسند، ج1، ص120؛ طوسی، تهذیب الاحکام، ج2، ص362ص262؛ احمد بن حنبل، ج1، ص 120)، و «لولا أن أشقّ علی أمّتی لأمرتهم بالسواک مع کلّ صلوه» (احمد بن حنبل، مسند، ج1، ص 80؛ ج5، ص 140؛ کلینی، الکافی، ج3، ص22؛ طوسی، الاستبصار، ج1، ص55) أو «لفرضت علیهم السواک مع کلّ وضوء»» (احمد بن حنبل، ج2، ص245 ، 259؛ نسائی، السنن الکبری، ج2، ص196؛ صدوق، من لا یحضره یحضره الفقیهالفقیه، ج1، ص55؛ احمد بن حنبل، ج2، ص 245، 259) می باشد. (ر.ک: بخاری، صحیح صحیح؛ ترمذی، سنن؛ ابن ماجه قزوینی، سنن؛ ابوداوود سجستانی؛، سنن؛ حاکم نیشابوری، المستدرک، علی الصحیحین) و همچنین است روایات متضمن جواب حضرت رسول صلی الله علیه وآله به سراقه بن مالک و اقرع بن حابس راجع به حج که آیا در هر سال واجب است؟ در جواب فرمود: ««لو قلتها لوجبت»» (احمد بن حنبل، مسند، ج1، ص255؛ ابن حجر عسقلانی، التلخیص الحبیر، ج7، ص4؛ ابن ابی جمهور احسائی، عوالی اللئالی، ج1، ص169؛ و روایت استثنای «"اذخر»" از تحریم نبات حرم (کندن گیاهان حرم مکّه حرام است؛ امّا «"اذخر»" که یک نوع گیاهی گیاه است، استثنا شده است).

««حلال حضرت محمّد(صلی الله علیه وآله)تا روز قیامت حلال و حرامش تا روز قیامت حرام می باشدمی باشد»»».

بایـد توجیه قول به این گونه تفویض به امام، در هر حـدّی فرض شود، به نحوی که با این معانی منافی نباشد، ممکن باشد. از این جهت می توان گفت: اگر اخباری مشعر یا ظاهر در این نوع مقالات ولایت تشریعی برای ائمه اطهار(علیهم السلام) باشد، محمول بر تفویض اظهار بعضـی از احکـام مخزونه نزد ایشان است و یا مراد واگـذاری تشـخیص مصادیق و تبیین جهات و حـدود احکام به ذهن - ثاقب و ملهم و ضمیر مؤیـد و روشن و صـاف امام(علیه السـلام) است که بسا با اسـتنباط افراد عادی درک نمی شود و در موارد بسـیار، در فقه و تفسـیر و مسایل مسائل مشکلی که جلو آمد، درک عالی و ضمیر روشن و مؤیّد آنها حلاّل مشکلات شد.

از مجموع این مطالب روشن گردید که ولایت تشـریعی به احتمال دوم علاّمه مجلسـی قدس سـره در معنایی تفویض در امر دین نسبت به پیغمبر(صلی الله علیه وآله) قابل قبول است و احادیث مستفیضه به اطلاق یا

ص: 131

به صـراحت، و بلکه آیات قرآن نیز بر آن دلالت دارنـد. بااین حال، چون مورد از مواردی است که خبر واحد در آن حجت نیست، اگر برای کسـی از جهت دلاـلت آیه، و یـا سـند و دلالت احادیث قطع حاصل نشود و احادیث را در معانی دیگر ظاهر بدانـد، در اجتهاد خود آزاد است؛ زیرا گمان نمی رود این مسئله از ضروریّات دین یا مذهب باشد.

و امّا نسـبت به امام(علیه السـلام) از جهت محذوراتی که به آن اشاره شد، توجیه قول به آن مشـکل است و اخباری را که در مورد تفویض امر دین به ائمه(علیهم السلام) رسیده است، با فرض صحّت سند، می توان با اعتماد بر قرینه عقلیه محمول بر یکی از مطالب ذیل دانست:

1 - ولایت تشریعی بر بیان احکام در مواقع مقتضی و مناسب.

2 - ولایت بر بیان مصادیق و صغریات و خصوصیات و حدود احکام، به نحوی که در ذهن روشن و صاف آن بزرگواران منعکس گردد، به طوری که در بسیاری از موارد، پس از بیان دیگران هم آنچه را قبلاً از درکش عاجز بودند، درک و تصدیق می کردند.

3 - ولایت بر امور حکم و اداره و شئونی که پیغمبرا بر آن به مقتضای مقام حکومت عامه ولایت داشتند.

4 - ولایت بر امور مالی و تفویض آن به ایشان و محامل دیگر.

معنای دیگر ولایت تشریعی

معنای دیگر ولایت تشـریعیه، ولایتی است که کسـی بر حسب تشریع و حکم خدا، بر چیزی یا شخص یا اشخاصی داشته باشد، که از آن تعبیر به ولایـت شـرعیه نیز می شود. وقتی این ولایـت را به «"تشـریعیه»" توصیف نمـاییم، در مقابـل ولایت تکوینیه است که به تکوین و احداث خارجی موجود شده، نه به تکوین انشایی و اعتباری. و وقتی آن را به «"شـرعیه»" توصیف کنیم، در مقابل ولایت های غیر ر شرعیه و جائره است.

این ولایت، بی اشـکال به اقسامی که دارد، ثابت است و آیات قرآن و صدها حدیث معتبر بر آن دلالت دارند، و بخش مهمی از فقه اسلام، راجع به این ولایت و اقسام و حدود آن است.

ولایـت شـخص بر نفس خود، از اقسـام این ولایـت است که مثلاً تسـلّط دارد خود را اجیر دیگری کنـد و ولایت شـخص بر اموال خود و ولایت پدر و جدّ پدری بر فرزندان صغار خود، و ولایت قاضی و امیر و والی شرعی بر حکم و قضا و رتق و فتق امور که عموم مسلمانان از شیعه و سنّی اتفاق دارند و حکم سلطان و والی را شرعاً واجب الطاعه می دانند.

اختلافی که بین خاصه و عامه است، در شـرایط حاکم و اوصاف او است و اینکه باید به تعیین و نصب خدا و پیغمبر باشد، چنان که شـیعه معتقدند، یا به اجماع و انتخاب امّت و یا به اکثریت آرا برگزیده

می شود، چنان که اهل سنّت گفته اند، هرچند حتی در مورد ابوبکر و عمر و عثمان اجماعی در کار نبود و بر اساس تزویر و حیله و تبانی و قرارهـای سیاسـی، ولاـیت عهـدی و انتخـاب شورای شـش نفری انجام شـد و در خلفای بنی امیه و بنی عباس هم - چنان که می دانیم - انتخاب و اجماع هیـچ مفهومی نـداشت و اگر هم مردم از روی ترس و اجبار بیعت نمی کردنـد، حاکم خود را حاکم می دانست. به هر ر صورت اصل وجوب اطاعت زمامدار، و ولایت او را - چه تشریعیه بنامیم یا شرعیه - همه قبول دارند.

شیعه، این ولایت تشـریعیه یا شـرعیه را - که از شُعب ولایت و حکومت و سـلطنت الهی است، و از عصـر پیغمبر اکرم (صـلی الله علیه وآله)و پیش از آن تـا حـال بـاقی و برقرار است، مسـتمر و غیر منقطـع دانسـته، هـم اکنـون نیز خود را تحت این نظـام و حکومت و ولاـیت تشـریعی می داند، و در هر زمان و هر کجا باشد، باید مطیع این نظام باشد، و اطاعت از این نظام (نظام امامت) را فاضل ترین وسیله تقرّب به خـدا می شـناسد، و خروج از این ولایت و دخول در ولایت و حکومت دیگران را، خروج از ولایت و حکومت خدا و دخول در ولایت غیر خـدا می دانـد، و هر نظامی غیر از این نظام را فاسـد و باطل می داند و آن را طرد می کند و امتناع از اطاعت آن را واجب می شـمارد و می گوید:

««لا دِينَ لِمَنْ دانَ اللهَ بِوِلايَهِ إِمام جآئِرٍ لَيْسَ مِنَ اللهِ وَلا عُتْبَ عَلی مَنْ دانَ اللهُ بِوِلايَهِ إِمام عادِل مِنَ اللهِ»؛»(1)

««هر که کس خـدا را با پیروی پیروی از امام سـتمگری سـتمگری که از جانب خـدا نیست دینـداری دین داری کند، دین ندارد و سـرزنش نیست بر کسی که با پیروی پیروی از امام عادل از جانب خدا دینداری دین داری کند»»؛.

و برر اساس این نظام عالی الهی مقدّس و منزه است که شـیعه در عصـر حاضـر اوامر حکّام شـرع و فقهای عادل و علمای عامل را واجب الاطاعه دانسته و مطیع فرمان و فرمان بر آنها است، و اطاعت آنان را رمز تشیّع و نشانه ولایت و تسلیم و ایمان خود به نظام امامت و بیزاری از نظامات دیگر می داند و تخطّی از این نظام و مخالفت احکام فقها را استخفاف به حکم خدا می شمارد.

خلاـصه خلاصه کلام این است که: ولایت پیغمبر (صـلی الله علیه و آله) و ائمه(علیهم السـلام) بر اموال و نفوس و امور مردم، و ریاسـت آنها بر جمیع شـئون عمومی دین و دنیا از جانب خدا مسـلّم و مورد هیچ گونه شبهه ای نیست و از آیات کریمه قرآن مثل آیات ذیل استفاده می شود:

(وَما کانَ لِمُؤْمِن وَلا مُؤْمِنَه إِذا قَضَی اللّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَن یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ مِن أمرهِم)؛(2)

ص: 135

1- . کلینیکلینی، الکافی، ج1، ص375؛ نعمانی، الغیبتهالغیبه، ص132.

2- . احزاب، 36.

«هیـچ مرد و زن با اییمانی حق ندارند هنگامی که خدا و پیامبرش پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری اختیاری و (در برابر فرمان خدا،) داشته باشد»».

و آیه:

(یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ وَأُولِی الأمْرِ مِنكُمْ)؛(1)

«ایی کسانی کسانی که ایمان آورد ه ایـد، اطاعت کنید کنید خدا را؛ و اطاعت کنید کنید پیامبر پیامبر خدا و اولوا الامر (اوصـیای اوصـیای پیامبرپیامبر) را».

و آیه:

)إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاهَ وَیُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَهُمْ راکِعُونَ(؛(2)

«سـرپرست و ولیّ شـما تنها خدا است و پیامبر پیامبر او و آنها که ایمان ایمان آورده اند، همان ها که نماز را برپا می دارند و در حال رکوع، زکات می دهند».

لازم به تذکّر است آیات شریفه ای مثل:

(إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ. ..)؛(3)

1- . نساء، 59.
2- . مائده، 55.
3- . مائده، 55.

و

(أَطِيعُوا اللّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأمْرِ مِنكُمْ ...)؛(1)

نباید جز به ائمّه معصومین(علیهم السلام)، به احدی حتی فقها تفسیر شود - هرچند بعضی از مفسّرین عامّه، «"اولی الامر»" را تفسیر به فقها تفسیر نموده اند - زیرا هم روایات معتبر در تفسیر این آیات رسیده است که

برحسب آن روایات، مراد ائمه معصومین(علیهم السلام) می باشند و تفسیر آن به دیگران از فقها و سلاطین و زمامداران و کسانی که خود را به عنوان خلیفه یا القاب دیگر خواندند، تفسیر به رأی است و هم از آنجا که این آیات دلالت بر عصمت «"اولی الامر»" دارند، بر غیر ائمّه اثنی عشر(علیهم السلام) انطباق ندارند؛ زیرا در بین امّت - غیر از ایشان و حضرت زهرا(علیها السلام)- کسی دارای مقام عصمت نیست و برای غیر ایشان ادّعای عصمت نشده است، مثلاً آیه:

(أَطِيعُوا اللّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأمْرِ مِنكُمْ)؛(2)

علاوه بر آنکه برحسب روایات، تفسیر به ائمّه طاهرین(صلی الله علیه و آله) شده است، از دو جهت دلالت بر عصمت «"اولی الامر»" دارد:

1- . نساء، 59.

2- . نساء، 59.

اوّل: از جهت آن که امر به اطاعت مطلق است و متعلّق خاصّی برای آن ذکر نشده است. بنابراین چون امر به اطاعت مطلق از غیر معصوم جایز نیست و خلاف حکمت و معرض وقوع در خطا و خلاف واقع است، پس بایـد مورد آن پیغمبر و امام معصوم باشـد که در اطاعت از آنها خطا و خلافی پیش نمی آید.

دوم: از این جهت که اطاعت اولی الامر مقرون به اطاعت رسول شده است و اطاعت رسول به طور مطلق واجب می باشد.

یکی از نکـاتی که در امر به اطـاعت «"رسول خـدا» و «اولی الاـمر»"،کلمه «"اطیعوا»" مکرّر شـده و در امر به اطـاعت اولی الامر، «"واو»" عاطفه آورده شده و کلمه «"اطیعوا»" تکرار نشده است، این است که: امر به اطاعت در «"اطیعوا الله»" ارشادی است و در:

)وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنكُمْ(؛(1)

@@مولوی و تعبّدی است.

بنابراین، اگر کسـی بگویـد: اطاعت فقها - به طور عموم یا بالخصوص - به حکم این آیه واجب شده و غرضـش این باشد که «اولی الامر» مذکور در آیه شامل آنها هم می شود، به صواب و درستی سـخن نگفته و تفسـیر به رأی نموده است؛ ولی اگر غرضـش این باشد که چون به حکم آیه شریفه، اطاعت امام- در عصر غیبت نیز چون عصر حضور واجب است و فقهای

1- . نساء، 59.

عادل نوّاب عامّ آن حضـرت و از جانب او مأذون و برای رتق و فتق امور معین شده و مرجع مردم می باشند و اگر کسی مخالفت حکم آنها را بنمایـد؛ چون امام حکم به اطاعت از آنها فرموده است، مخالفت حکم آنها در حکم مخالفت حکم امام می باشد که در این آیه اطاعت از آن واجب شده است، سخن صحیح و مطابق با صواب و واقع گفته است.

و از جمله احـادیثی که دلالت دارنـد بر اینکه «ولیّ امر» در این آیات، همان ائمّه معصومین (علیهم السـلام) می باشـند، علاوه بر روایات بسـیاری که ازطرف شـیعه روایت شده است، حدیثی است که حافظ امیر حسـین بدر الدین که از علمای بزرگ زیدیه است، از مؤید بالله مسنداً روایت کرده است که از حضرت صادق(علیه السلام) از معنای این حدیث سؤال شد:

«أَلَسْتُ أَوْلی بِکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ؟ قالُوا: بَلی یا رَسُولَ اللهِ! قالَ: فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ...»؛

«آیا از خود شما به خود شما اولی نیستم؟ گفتند: چرا ای رسول خدا. فرمود: پس هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست... »..

حضرت صادق(علیه السلام) در پاسخ فرمود: از حضرت رسول خدا(صلی الله علیه وآله)از معنای آن سؤال شد، فرمود:

««اَللهُ مَوْلایَ أَوْلی بِی مِنْ نَفْسِی لا أَمْرَ لِی مَعَهُ

وَأَنَا وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَوْلى بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِـهِمْ لا أَمْرَ لَهُمْ مَعِي، وَمَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ أَوْلى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ لا أَمْرَ لَهُ مَعِي، فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ أَوْلى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ لا أَمْرَ لَهُ مَعَهُ»؛ »(1)

«««خدا مولا و صاحب اختیار و مالک امر من است، اولی و برتر و صاحب اختیارتر به من است از خود من، امری از برای من با خدا (و در کنار ولایت خدا)نیست، و من ولیّ و صاحب اختیار مؤمنین هستم، سزاوارتر و صاحب اختیارتر از خودشان به خودشانم، از برای ایشان با من (و در عرض اختیـار و ولاـیت من) امری و اختیـاری نیست و هر کس را من مولا و صاحب اختیارتر به او و از خود او هسـتم که امری و اختیاری از برای او با من (و در عرض اختیار و امر من) نیست، پس علی مولا و صاحب اختیار او است که سـزاوارتر و صاحب اختیارتر به او از خود او است، امری (و اختیاری و ولایتی) از برای او با علی (و در عرض اختیار و ولایت او) نیست»»».

این گونه روایات نیز به ملاحظه اطلاقی که دارنـد و بیانی که از مفهوم ولایت و ولیّ می نماینـد، جز به ائمّه معصومین(علیهم السـلام) قابل انطباق نمی باشند، و با توجّه به این استفاده منطقی و صحیح از آیات و روایات

1- . ر.ک: کـوفی، منـاقب الامـام امیرالمـؤمنین(علیه السـلام)، ج2، ص377؛ مجلسـی، بحارالانوار، ج37، ص222؛ ابن بدرالـدین، العقدالثمین، ص 48.

می گوییم: ولا ـیت بر اداره امور دین و دنیـا و رتق و فتق امور و حکومت بین النـاس در حـدّی که در حکمت واجب است، و طبق قاعـده لطف نیز لازم است و مختل و مهمل گذاردن آن موجب نقض غرض اسـتت، یکی از ابعاد این ولایت تشریعیه مطلقه پیغمبر و امام است، و ولایتی که فقیه دارد، از این بُعد ولایت امام مایه می گیرد و از این بُعد ولایت تشـریعی، امام، فقها را در عصـر غیبت، ولایت و مرجعیت داده است.

امّا ولایت تشـریعیه مطلقه، چنان که مستفاد از آیات و روایات است، برای غیر معصوم ثابت نیست؛ بلکه چنان که توضیح داده شد،جایز و صحیح نمی باشد.

بنابر آنچه گفته شد، ولایت تشـریعی به این معنا؛ به مفهوم عامّ آن که اهل سـنّت نیز قبول دارند، یکی از ضروریات دین است که انکار آن با شرایطی که در کتب فقه بیـان شـده، موجب کفر می شود؛ و به مفهوم خاصّ ش که بسـیار حسّ اس و آزادی بخش و مکتب جهـاد و مبارزه است، جوهر مـذهب شـیعه به آن تقوّم دارد و اسـلام خالص و توحید حقیقی عملی و روح دین است و انکار آن، انکار مذهب و خروج از حریم مقدّس تشیّع است.(1)

ص: 141

1- . ضـمناً معلوم شد فرمایشـی که از یک نفر دیگر از بزرگان عصر ما - راجع به ولایت تکوینی و تشریعی نقل شده است که فرموده اند: «(ولا ـیت تکوینی حقّ و ثـابت است و ولایت تشـریعی ثابت نیست)» محتاج به اصـلاح و توضـیح است. عصـمنا الله تعالی من جمیع الزلاّت.

از خداوند متعال می خواهیم که مسـلمانان، مخصوصاً شـیعیان را به این مفهوم ارزنده و نجات دهنده ولایت تشـریعی بیشتر آشـنا سازد و نظام امامت را در تمام شـئون حیات مادّی و معنوی و فردی و اجتماعی و سیاسـی و فکری شیعه به طور کامل استقرار دهد و ما را به انجام تعهّداتی که برای حفظ این نظام و برقرارکردن آن و شیعه بودن بر عهده داریم، موفّق فرماید.

(رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَیْتَنا وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنکَ رَحْمَهً إِنَّکَ أَنتَ الْوَهّابُ)؛(1)

«پروردگارا! دلهایمان دل هایمان را، بعـد از آنکه ما را هـدایت هدایت کردی، (از راه حق) منحرف مگردان؛ و از سوی خود، رحمتی بر ما ببخش، زیرا زیرا تو بخشنده ای».

1- . آل عمران، 8.

خلاصه برخی از مطالب کتاب

اکنون که به حول و قوه خـدا، بحث مـا در این کتـاب به پایان رسـید، مناسب است خلاصه ای از بعضـی مطالب کتاب را یادآور شویم، و خلاصه گیری کامل را بر عهده خوانندگان آگاه و اندیشمند می گذاریم:خلاصه ای از بعضی مطالب کتاب را یادآور شویم، و خلاصه گیری کامل را بر عهده خوانندگان آگاه و اندیشمندمی گذاریم:

1 - پرهیز از غلوّ و شرک واجب است و ضلالتی از آن بدتر و تاریک تر نیست.

2 - پیغمبر و ائمّه اطهار(صـلی الله علیه و آله)، انسان های نمونه و بشـرهای مافوقنـد، باید فضایل و مقامات و درجات بلند آنان را تصدیق کرد.

3 - قول به استقلال بندگان در افعال و کارها، شرک و تفویض و باطل و محال است.

4 - اسـتقلال غیر خدا در امر خلق و رزق و اماته و احیا و تدبیر امور کائنات کلّاً یا بعضاً، یا به عبارت دیگر: ولایت تکوینیه مستقلّه مطلقه عامّه یا غیر عامّه، تفویض و شرک و غلوّ و باطل و محال است.

5 - قدرت و ولایت عبد به طور غیر مستقیم و باذن الله و برحسب نظام متقن الهی بر اماته و احیا و شفای بیماران، و خلق و رزق و تصرف در اکوان - نه به عنوان اداره امور و خلق خلایق وسازمان دادن کائنات؛ بلکه طبق حکم مصالـح عارضـی و ثانوی در داخل این سازمان - شرک و غلوّ و تفویض نیست، و اعطای این قدرت به بعضی از بندگان، طبق

حکمت و مصـلحت لازم است و اطلاق برخی از اسـماء الحسـنی بر عبـد، به لحاظ افعالی که از عبـد طبق این قدرت و ولایت صادر می شود، بـا وجود قرینه حـالیه یـا مقـالیه ای که نحوه اطلاق آن اسم را - و اینکه به ملاحظه اتّصاف ذات به طور اسـتقلال به مبـدأ آن نیست - معلوم سازد، جایز است، چنان که عهده دار بودن بشر مناصبی را - مانند ملائکه - غلو نمی باشد و با بشریت او منافی نیست.

6 - چنان که تصـرّف و ولایت مـذکور در بند پنجم، به اعطای قدرت بر تصـرّف از جانب خدا جایز است، به واسـطه علوم اکتسابی و یا به تعلیم خدا و علوم لدنّی به اسباب و مسبّبات نیز به طور کلّی یا جزئی ممکن است.

7 - ولایت و قـدرت تصـرّف در اکوان، به این نحو که خداوند متعال اشـیا را تکویناً فرمان بر و مطیع او قرار دهد، مانند نرم شدن آهن برای داوود نبی (علیه السلام) - علی نبینا و آله و علیه السلام - جایز است و شرک و تفویض نیست.

8 - عهـده دار بودن اداره تمـام سازمان کائنات، به طور ر غیر مسـتقل و طبق قضاوقـدر الهی و به عنوان مأموریت از جانب خـدا، و عامل اجرای اراده حقّ و وسـیله و واسـطه بودن - مانند ملائکه مقسّـمات و مدبّرات - شرک و غلوّ و منافی با توحید نیست؛ امّا چون با بسیاری از آیـات قرآن و احـادیث منافـات دارد، قول به آن در حقّ نبیّ و ولیّ، محتاج به دلیل قاطعی است که قرینه بر صـرف آیات و روایات مزبور از ظواهرشان

باشد. بله، به طور موجبه جزئیه، این مقام برای ملائکه و بشر ثابت است و شکّی در آن نیست.

9 - ولایت شخص بر نفس خود و آنچه مسخّر بشر است، تفویض نمی باشد.

10 - بعضی خوارق و معجزاتی که به وسیله انبیا و اولیا اظهار می شود، فعل خدا است و برخی معجزات، فعل شخص نبیّ یا ولیّ است.

11 - ولایت تکوینیه - که تکوینیه صفت ولایت باشد - به هر قسم و به هر نحو فرض و تصوّر شود، حتی مستقلّه و ذاتیه، حادث و غیر ازلی و تکوینی خواهد بود، و از سنخ ولایت ازلیه و غیر حادثه نیست و اگر تکوینیه صفت به حال متعلق موصوف گرفته شود، شامل ولایت ازلیه الهیه بر امور تکوینیه نیز می شود.

12 - علّت فاعلی آفرینش، اراده خداوند متعال است، و پیغمبر و ائمّه اطهار (علیهم السلام) علّت غایی می باشند.

13 - اعتقاد به اینکه وجود امام و منزلت و اثر او در عالم کبیر، تکویناً به منزلت و اثر قلب در عالم صغیر و هسته مرکزی اتم و شمس در منظومه شمسی است. و به عبارت دیگر: وجود پیغمبر و امام تکویناً در تربیت و رسیدن فیض الهی به سایر ممکنات و بقا و فعلیت استعدادها و رشد و کمال آنها مؤثر است، غلوّ و شرک و تفویض نیست و احادیث معتبر بر آن دلالت دارد.

14 – همان طور که عقل انسان عالـم صغیر و غیب وجود بشر را اداره می نماید و بر آن حکومت دارد، همین طور امام برای اداره امور عباد و رتق و فتق و حلّ و فصل و تنظیم شـئون آنها، حکومت و ولایت دارد، که جامعه را به سوی فلاح و رسـتگاری رهبری نماید؛ هرچند این رهبری و ولایت، جعلی، و رهبری عقل و فرمانبری اعضا و جوارح از آن تکوینی است.

15 – بر حسب ظواهر آیات و احادیث، خلق مجردات و ارواح مادّیات و اجسام از عدم، بلاواسطه فعل خدا است و تمام اینها خلق او می باشـند و فاعل و علّت حقیقی، فقط ذات بی زوال او است، و اطلاق علّت به معنای مؤثر در وجود و خلق شـیء در حقّ چیزی و کسی جز او جایز نیست؛ امّا خلق چیزی از ماده – مثل صورت پرنـده از گل، یا شـیر از صورت پرده – به اذن و طبق مصالـح ثانوی و عارضـی جایز است و واقع شده است.

16 – پیغمبر و امام مجاری فیض خدا می باشند، به این معنای که علّت غایی آفرینش هستند، و عالـم برای آنها و به طفیل وجود آنها آفریده شده و به طفیل و برکت وجود آنها، فیض وجود به تمام کائنات می رسد.

17 – اینکه گفته شود: پیغمبر و امام مجاری فیض هستند؛ به این معنا که: مشیت الهیه بر این قرار گرفته که فیض خود را طبق تقدیرات

ص: 146

الهیه و واقعیه از این مجاری - که مأمور و مکلّف و بلکه مفطور (نه به حدّ الجاء و اجبار) به فیض رسانی هستند، به فیض گیرندگان - اعطا کند، غلوّ و تفویض نیست و با مطالب حکما در صدور واحد از کثیر و ربط حادث به قدیم ارتباط ندارد. و عباراتی مانند: «إِرادَهُ الرَّبِّ فِی مَقادِیرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إِلَیْکُمْ»(1) مؤید این کلام است.

و اگر گفته شود: این سخن هم - با فرض اختیار فیض رسان - از شائبه تفویض خالی نیست. گفته می شود: در صورتی تفویض است که به فرض عدم فیض رسانی، مستقیماً یا از مجاری دیگر، امکان افاضه فیض نباشد و اختیار آنها تمام علّت در رسیدن فیض به سایرین باشد.

18 - ولایت حقیقی بر تشریع احکام و جعل قوانین و کلّیه نظامات و در تمام شئون، مختص به ذات احدیّت است، و قبول نظام های غیرشرعی، و آنچه منبع آن احکام و قواعد شرع و اوامر و نواهی و مقررات دینی نباشد، جایز نیست.

19 - تفویض مطلق امر دین به پیغمبر و امام، که به طور کلّی و بدون وحی و الهام، هرچه را بخواهند حلال و هرچه را بخواهند حرام نمایند، باطل است.

20 - تفویض بیان حکم به امام که هر وقت مصلحت بداند، «ما أَوْحَی اللهُ بِهِ إِلَی النَّبِیّ» را بیان کند، جایز است و اشکالی ندارد.

1- . کلینیکلینی، الکافی، ج4، ص577؛ طوسی، تهذیب تهذیب الاحکام، ج6، ص55.

21 – تفویض تشـریع، فی الجمله و در موارد معدوده و مقتضیه – مثل تعیین بعضی امور که برحسب روایات، مصلحت آزمایش و تربیت عباد یا مصلحت دیگر نُبوات اقتضا نماید – به شخص پیغمبر جایز است.

22 – نظام امامت و حکومت شـرعی و اسـلام، از عصر پیغمبر(صلی الله علیه وآله)تا حال باقی و مستمر و برقرار است، و در هیچ عصر و زمان و در هیچ نقطه و مکان منقطع نشده و نخواهد شد.

23 – بر هر مسلمان واجب است که از این نظام پیروی نموده و آن را حاکم بداند و فقط اطاعت از این نظام نماید، و هرکس از اطاعت این نظام بیرون باشد، از ولایت و اطاعت خدا خارج است.

امید است خوانندگان گرامی، خودشان سایر مطالب کتاب را که هر یک در خور کمال توجّه و اهمّیت است، با دقّت خلاصه گیری فرمایند و نواقص آن را تکمیل کنند و بر لغزش های این کمترین، قلم عفو بکشند و برایم طلب مغفرت نمایند. خداوند متعال همه ما را به راه راست هدایت فرماید.

اَللّهُمَّ إِنّا نَسْأَلُکَ إِیماناً لا أَجَلَ لَهُ دُونَ لِقآءِکَ، أَحْیِنا ما أَحْیَیْتَنا عَلَیْهِ وَتَوَفَّنا إِذا تَوَفَّیْتَنا عَلَیْهِ، وَابْعَثْنا إِذا بَعَثْتَنا، وَصَلِّ عَلی سَیِّدِنا وَنَبِیِّنا أَبِی الْقاسِمِ مُحَمَّد وَآلِهِ الطّاهِرِینَ. وَآخِرُ دَعْوانا أَنِ الْحَمْدُ للهِ رَبِّ الْعالَمِینَ

کتاب نامه

1. قرآن کریم.

2. نهج البلاغه، الشریف الرضی،الامام علی بن ابی طالب(علیه السلام)،تحقیق و شرح محمد عبده، بیروت، دار المعرفه،1412ق.

3. الاحتجاج، طبرسی،احمد بن علی (م. 560ق.)، تحقیق سید محمدباقر موسوی خرسان، النجف الاشرف،

دارالنعمان، 1386ق.

4. الاستبصار، طوسی،محمد بن حسن (م. 460ق.)، تحقیق سید حسن موسوی خرسان، تهران، دارالکتب الاسلامیةالاسلامیه،1390ق.

5. الهیات در نهج البلاغه، صافیگلپایگانی، لطف الله، قم، بوستان کتاب، 1386ش.

6. الامالی، طوسی،محمد بن حسن (م. 460ق.)، تحقیق مؤسسه البعثه، قم، دارالثقافه،1414ق.

7. الانوارالعلویه و الاسرارالمرتضویه، نقدی،جعفر (م. 1370ق.)، النجف الاشرف، المکتبه الحیدریه، 1381ق.

8. بحارالانوارالجامعه لـدرراخبار الائمه الاطهار (صـلی الله علیه و آله)، مجلسـی،محمـدباقر (م. 1111ق.)، تحقیق محمدباقر بهبودی، بیروت، داراحیاء التراث العربی،1403ق.

9. البرهان فی تفسیرالقرآن، بحرانی،سید هاشم حسینی (م. 1107ق.)، تهران، بنیاد بعثت، 1416ق.

10. بصائرالدرجات الکبریفی فضائل آل محمد ، صـفار،محمد بن حسن (م. 290ق.)، تحقیق میرزا محسن کوچه باغی، تهران، موسسـه الاعلمی، 1404ق.

11. تاریخابن خلدون، ابن خلدون،عبدالرحمن بن محمد (م. 808ق.)، بیروت، دار احیاء التراث العربی، 1391ق.

12. التبیان فی تفسیرالقرآن، طوسی،محمد بن حسن (م. 460ق.)،تحقیق احمد قصیر عاملی، بیروت، داراحیاء

التراث العربی.

13. تحف العقول عن آل الرسول ، ابن شعبه حرانی،حسن بن علی (م. قرن4)، تحقیق علی اکبر غفاری، قم، نشر اسلامی، 1404ق.

14. تفسیرالقمی، قمی،علی بن ابراهیم (م. 307ق.)، تحقیق سید طیب موسوی جزائری، قم، دارالکتاب، 1404ق.

15. التلخیص الحبیر فی تخریج الرافعی الکبیر، ابن حجرعسقلانی، احمد بن علی (م. 852ق.)، دارالفکر.

16. تهذیب الاحکام، طوسی،محمد بن حسن (م. 460ق.)، تحقیق سید حسن موسوی خرسان، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1364ش.

17. الثاقبفی المناقب، ابن حمزه طوسی، محمد بن علی (م.560ق.)، تحقیق نبیل رضا علوان، قم، انتشارات انصاریان، 1412ق.

18. حاشیهالمکاسب، غروی اصفهانی، محمدحسین (م. 1361ق.)، تحقیق عباس محمد آل سباع قطیفی، قم، انتشاراتانوارالهدی، 1418ق.

19. الخصال، صدوق،محمد بن علی (م. 381ق.)، تحقیق علی اکبر غفاری، قم، نشر اسلامی، 1403ق.

20. دلائل الامامه، طبری امامی، محمد بن جریر (م. قرن 5)، قم، مؤسسه البعثه، 1413ق.

21. رساله فیاثبات کرامات الاولیاء،سجاعی، شهاب الدین احمد بن احمد (م. 1179ق.)،،رساله فی اثبات کرامات الاولیاء ، استانبول، مکتبهایشیق، 1396ق.

22.رسائل الکرکی،کرکی، علیبن حسین (م. 940ق.)، تحقیق محمد حسون، قم، کتابخانه مرعشی نجفی، 1409ق.

ص: 150

23. سنن ابن ماجه، ابن ماجه قزوینی، محمد بن یزید (م. 275ق.)، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، دارالفکر.

24. سننابی داوود، ابوداوودسجستانی، سلیمان بن اشعث (م. 275ق.)، تحقیق سعید محمد لحام، بیروت، دار الفکر،1410ق.

25. سنن الترمذی، ترمذی،محمد بن عیسی (م. 279ق.)، تحقیق عبدالوهاب عبداللطیف، بیروت، دارالفکر، 1403ق.

26.السنن الکبری، نسائی،احمد بن شعیب (م. 303ق.)، تحقیق سلیمان بنداری، سید کسروی حسن، بیروت، دارالکتب العلمیه، 1411ق.

27. شرح الاخبار فی فضائل الائمهالاطهار(صلی الله علیه و آله):، مغربی،قاضی نعمان بن محمد تمیمی (م. 363ق.)، تحقیق سید محمد حسینی جلالی، قم، نشراسلامی، 1414ق.

28. شواهدالتنزیل، حاکمحسکانی، عبیدالله بن عبدالله (م. 506ق.)، تحقیق محمدباقر محمودی، تهران، وزارت

فرهنگ و ارشاد اسلامی، 1411ق.

29. صحیح البخاری، بخاری،محمد بن اسماعیل (م. 256ق.)، بیروت، دارالفکر، 1401ق.

30. العقدالثمین فی معرفهرب العالمین،ابن بدرالدین، حسین بن بدرالدین محمد (م. 622ق.) ،تحقیق محمد یحی سالم عزان، صنعا، دارالتراث الیمنی، 1415ق.

31.عوالی اللئالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیه، ابن ابی جمهور احسائی، محمد بن علی (م. 880ق.)، تحقیق مجتبی عراقی، قم، مطبعه سیدالشهداء، 1403ق.

32.عیون اخبارالرضا(علیه السلام)، صدوق، محمد بن علی (م. 381ق.)، تحقیق حسین اعلمی، بیروت، مؤسسه الاعلمی، 1404ق.

33.الغیبه، نعمانی،محمد بن ابراهیم (م. 360ق.)، تحقیق فارس حسون کریم، قم، انتشارات انوارالهدی،

1422ق.

ص: 151

34.الفصول المهمهفی اصول الائمه، حرعاملی، محمـد بن حسن (م. 1104 ق.)، تحقیق محمد بن محمد حسن قائینی، مؤسـسه معارف اسلامی امام رضا(علیه السلام)، 1418ق.

35.قواعدالمرام فی علم الکلام، ابن میثم بحرانی، میثم بن علی (م. 699ق.)، تحقیق سید احمد حسینی، قم،

کتابخانه مرعشی نجفی، 1406ق.

36.الکافی، ،کلینی،محمد بن یعقوب (م. 329ق.)، تحقیق علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1363ش.

37. کامل الزیارات، ابن قولویه قمی، جعفر بن محمد (م. 368ق.)، تحقیق جواد قیومی، قم، نشر اسلامی، 1417ق.

38. کتاب سلیم بن قیس، هلالی عامری،سلیم بن قیس (م. 85ق.)، تحقیق محمدباقر انصاری، قم، نشر الهادی، 1420ق.

39.کشف المراد فی شـرح تجریدالاعتقاد، علامهحلی، حسن بن یوسف (م. 726ق.)، تحقیق حسن حسن زاده آملی، قم، نشـر اسلامی، 1417ق.

40.مجمع البیان فی تفسیر القرآن، طبرسی،فضل بن حسن (م. 548ق.)، تهران، انتشارات ناصرخسرو، 1372ش.(اهل)

41.مدینه معاجز الائمهالاثنی عشـر و دلائل الحجج علی البشـر، بحرانی، سـید هاشم حسینی (م.1107ق.)، تحقیق عزت الله مولائی، قم،مؤسسه المعارف الاسلامیه، 1413ق. (اهل، نور)

42.مرآه العقول فی شـرح اخبار آل الرسول(صلی الله علیه وآله)، مجلسی، محمدباقر(م. 1111ق.)، تحقیق سید هاشم رسولی محلاتی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، 1404ق. (نور)

43.المزارالکبیر،مشهدی، محمدبن جعفر (م. 610ق.)، تحقیق جواد قیومی، قم، نشر اسلامی، 1419ق.

44.المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری،محمد بن عبدالله (م. 405ق.)، تحقیق یوسف مرعشلی، بیروت، دارالمعرفه.

45.مصباح المتهجد، طوسی،محمد بن حسن (م. 460ق.)، بیروت، مؤسسه فقه الشیعه،1411ق.

46.مفاتیح الجنان، محدث قمی،عباس (م. 1359ق.)، ترجمه مهدی الهی قمشه ای،قم، انتشارات آیین دانش، 1386ش.

47.مقتضب الاـثر فی النص علی الائمهالاـثنی عشـر(علیهم السـلام):، جـوهری،بن عبیـدالله (م. 401ق.)، نزار منصـوری، قـم، مکتبه الطباطبائی.

48.منلایحضره الفقیه، صدوق، محمد بنعلی (م. 381ق.)، تحقیق علی اکبر غفاری، قم،نشر اسلامی، 1404ق.

49.مناقب آل ابی طالب، ابن شـهرآشوب، محمد بن علی (م. 588ق.)، تحقیق گروهی از اساتید نجف اشرف، النجف الاشرف، المکتبه الحیدریه،1376ق.

50.مناقب الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(علیه السـلام)، ،کوفی،محمد بن سـلیمان (م. قرن 3)، تحقیق محمدباقر محمودی، قم، مجمع احیاء الثقافه الاسلامیه،1412ق.

51.منهاج البراعهفی شرح نهج البلاغه، هاشم یخوئی، میرزا حبیب الله (م.1324ق.)، تهران، المکتبه الاسلامیه،1358ش.

52.نوادرالمعجزات فی مناقب الائمهالهـداه(صـلی الله علیه و آله):، طبری امامی، محمـد بن جریر (م. قرن 5)، قم، مؤسـسه امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف ، 1410ق.

53.الهدایهالکبری، خصیبی،حسین بن حمدان (م. 334ق.)، بیروت، مؤسسهالبلاغ، 1411ق.

54.الـوافی، فیض کاشـانی، محسـن بن مرتضـی (م. 1091ق.)، تحقیق سـید ضـیاء الدین حسـینی،اصـفهان، کتابخانه امام امیرالمؤمنین علی(علیه السلام)، 1406ق.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 88318722 ـ 021

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹